

سکھنے والے

درائے شاہ جہاں علی

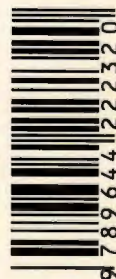
سکھنے والے

نائب رضا ثابته
فرزیا پور و صطفی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی مجموعه‌ای از
اشعار سخن‌سرایان پارسی‌گوی در مقام و مناقب
امام نخست شیعیان است. از میان شعرای این
مجموعه می‌توان به شیخ مصلح‌الدین سعدی،
خواجه حافظ شیرازی، حکیم سنایی غزنوی،
ملک‌الشعرا، صبا، ناطق‌زاده کرمانی، آذر بیگدلی و
جز آن‌ها اشاره کرد.

۱۴۰۰۰ ریال

ISBN 964-422-232-6
دوره ۲ - ۹۶۴-۴۲۲-۲۳۴-۶



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



سیکے علی درآیند تتر حور فراری



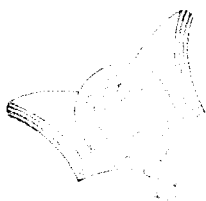
تایف اضرائیق

بکروش قلمی و کتبی

۱۰/۱ ف ا

۲۰/۱۲

۱/۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۵۶



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ادبیات

ثابتی، رضا

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / تألیف رضا ثابتی، به کوشش و با مقدمه فرید پورمصطفی - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.

ج ۱.

ISBN 964 - 422 - 232 - 6 (ج ۱)

ISBN 964 - 422 - 234 - 2 (دوره)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر مذهبی - مجموعه‌ها. ۲. علی بن ابی‌طالب (ع)، امام اول. ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - شعر. ۳. شعر فارسی - مجموعه‌ها. الف. پورمصطفی، فرید ۱۳۴۳ - مقدمه‌نویس. ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.

۸۳۱/۰۰۱ فا ۸

PIR۴۰۷۱/۲ س ۹

۱۳۷۹

۶۸۳ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی

جلد اول

تألیف رضا ثابتی

به کوشش و با مقدمه فرید پورمصطفی

تهران ۱۳۷۹



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی

جلد اول

به مناسبت سال امیرالمؤمنین علی (ع)

تألیف: رضا ثابتی

به کوشش و با مقدمه: فرید پورمصطفی (ابومحق)

چاپ اول: بهار ۱۳۷۹

لیتوگرافی چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

مدیر هنری و طراح جلد: بیژن صیفوری

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

© تمام حقوق محفوظ است.

♦ چاپخانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - تهران ۱۳۹۷۸

♦ تلفن: ۰۲۰۵-۴۵۱۳۰۰۲ ♦ نمابر: ۴۵۱۴۴۲۵

♦ توزیع: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی - نبش خیابان شهید میردامادی (استخر) ♦ تلفن: ۶۷۰۱۴۵۹

♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر ♦ تلفن: ۶۳۱۹۷۷۸

♦ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

شابک (ج ۱) ۶-۲۳۲-۲۲۲-۹۶۴

ISBN (VOL.1) 964 - 422 - 232 - 6

شابک (دوره) ۲-۲۳۴-۲۲۲-۹۶۴

ISBN (2 VOL.Set) 964 - 422 - 234 - 2

فهرست

۹	مقدمه
۱۱	وصف علی، سعدی
۱۲	جهان معانی، عرفی
۱۵	جانشین پیغمبر، ادیب بیضائی
۱۵	خورشید نجف، آذر بیگدلی
۱۶	محراب نماز عارفان، جلال الدین دوانی
۱۶	سردار اتقیا، عماد خراسانی
۲۱	خجسته حدیث، هلالی جغتائی
۲۱	ابروی مردانه، ملا شانی
۲۱	امام مشرق و مغرب، هاتف اصفهانی
۲۳	یاور محشر، دکتر مهدی حمیدی شیرازی
۳۰	لطف و عطا، معین الدین چشتی
۳۰	بعد نبی، معین الدین چشتی
۳۰	نور علی، آقا سید محمد باقر واعظ جندقی
۳۱	اشک مرهم، نوربخش (آزاد)
۳۳	حیدر صفدر، خلیل ایزدیار
۳۴	مهر علی، خلیل ایزدیار
۳۵	مطلع آل، آذری طوسی

۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

- ۳۶ ساقی کوثر، آذری طوسی
- ۳۷ نادره جهان، عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک)
- ۴۶ عید حیدر، ناصرالدین شاه قاجار
- ۴۷ آب حیات، ناصرالدین شاه قاجار
- ۴۸ وصی پیمبر، شاه نعمت‌الله ولی
- ۴۹ ولای مرتضی، شاه نعمت‌الله ولی
- ۵۱ نور چشم، شاه نعمت‌الله ولی
- ۵۲ خورشید تابان، فروغی بسطامی
- ۵۴ شاه ولایت، احمد گلچین معانی
- ۵۵ تاج ولایت، بندار رازی
- ۵۶ شافع جان، صادق عنقا
- ۵۷ مولا، صادق عنقا
- ۵۸ ذکر علی، لا ادری
- ۵۸ بوتراپ، لا ادری
- ۵۸ خم غدیر، اسمعیل خان هرمز
- ۵۹ گلستان مصطفی، وصال شیرازی
- ۶۶ همای رحمت، سیدمحمد حسین شهریار
- ۶۸ همدم درویشان، سیدمحمد حسین شهریار
- ۷۰ عالی اعلی، حکیم ابوالقاسم فردوسی
- ۷۰ نبی و وصی، حکیم ابوالقاسم فردوسی
- ۷۲ ولای مطلقه، پرتو بیضائی
- ۷۵ اخلاص عمل، مولانا جلال‌الدین رومی «مولوی»
- ۷۷ ولی حق، احمد سهیلی خوانساری

- ۸۰ حرف نغز، موج
- ۸۲ منشور سخا، محتشم کاشانی
- ۸۳ بوستان مصطفی، محتشم کاشانی
- ۸۴ داور محشر، محتشم کاشانی
- ۹۰ کمال الایمان، علی اکبر خوشدل
- ۹۱ با فقیران هم نشین، خجسته کاشانی
- ۹۲ ستوده حق، حسینی قزوینی
- ۹۲ والی والا، خموش طهرانی
- ۹۳ گنج رخسار، خموش طهرانی
- ۹۴ مرآت، خموش طهرانی
- ۹۵ منبر علی، صاحب مازندرانی
- ۹۶ رخ تابنده، نصرت منشی باشی خراسانی
- ۹۷ پیشوای راستین، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
- ۹۸ شیر اوژن، داوری شیرازی
- ۱۰۰ شاه نجف، مگرم اصفهانی
- ۱۰۶ گنجور، سید محمد علی «صغیر»
- ۱۰۷ صفات خدایی، میرزا ابوالحسن جلوه
- ۱۰۸ ذات مطهر، وحشی بافقی
- ۱۱۳ آفتاب، طوفان مازندرانی
- ۱۱۳ دلستان، طوفان مازندرانی
- ۱۱۴ یک قطره آب، طوفان مازندرانی
- ۱۱۴ مظهر العجائب، صابر همدانی
- ۱۱۶ آفتاب ولایت، ساقی خراسانی

۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

- ۱۱۷ هم نفس قدسیان، ساقی خراسانی
۱۱۷ کتاب عالم، سپهر کاشانی
۱۱۸ جای پای علی، شفائی اصفهانی
۱۱۹ ره حق، محمود
۱۱۹ افکار علی، محمد کلانتری
۱۲۰ شیر خدا، فرهاد میرزای قاجار
۱۲۱ قصه عشق، جلال الدین علی ابوالفضل عنقا
۱۲۲ حرف علی، جلال الدین علی ابوالفضل عنقا
۱۲۲ محرم اسرار، جلال الدین علی ابوالفضل عنقا
۱۲۳ امیر یثرب، فرخ قاجار
۱۲۴ شام هجر، غلامعلی صبا
۱۲۵ تولای علی، غلامعلی صبا
۱۲۶ حیدر کرار، کسائی مروزی
۱۲۷ یا علی، شاطر غلامحسین صفائی
۱۲۸ سلطان عرش، غبار رازی
۱۳۰ سلطان اعظم، پروین همدانی
۱۳۲ ولی خدا، سرمست
۱۳۳ شب معراج، سرمست
۱۳۴ تاج بخش، محی الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۱۴۵ کاشف اسرار، محی الدین الهی قمشه‌ای
۱۴۹ شاه ولایت، دکتر ناظرزاده کرمانی
۱۵۱ عاجز ز مدح، دکتر ناظرزاده کرمانی
۱۵۴ خورشید ولایت، ناظرزاده کرمانی

- ۱۵۶ عشق به حق، مظفر کرمانی
- ۱۵۹ نور خدا، میرزا مهدی منشی خویی
- ۱۵۹ شفیع محشر، نور علی شاه
- ۱۶۰ حضرت مولا، مولوی یگیلانی
- ۱۶۲ رخ زیبا، منصوری
- ۱۶۵ دانای علم، منصوری
- ۱۶۹ کبریا، حسن درودیان (شامخ)
- ۱۷۰ آیات عشق، حسن درودیان (شامخ)
- ۱۷۸ انوار ولایت، عباس فرات «معاصر»
- ۱۷۸ سلطان دین، حکیم سنایی غزنوی
- ۱۸۱ علی آفتاب، محمودخان ملک الشعراء صبا
- ۱۸۳ الطاف یزدانی، صباحی کاشی
- ۱۸۴ قصیده دلنشین، صفی‌علیشاه
- ۱۸۹ دارا و نادار، صفی‌علیشاه
- ۱۹۹ پیشوای خلائق، صفی‌علیشاه
- ۲۰۰ مرغ حق، میرزا هدایت وزیر دفتر
- ۲۰۱ ولایت علی، همایون شاه ابن بابر میرزای گورکانی
- ۲۰۲ پناه حجاز، صافی اصفهانی
- ۲۰۲ رستگاری، صافی اصفهانی
- ۲۰۴ صاحب ذوالفقار، لطف‌الله نیشابوری
- ۲۰۶ مولد علی، احمد شهنه
- ۲۰۹ شاه مردان، مرتضی نبوی تویسرکانی
- ۲۱۲ جهان علی، صغیر اصفهانی

- ۲۱۴ عشق علی، صغیر اصفهانی
- ۲۱۷ صفای علی، صغیر اصفهانی
- ۲۱۹ می عشق، صغیر اصفهانی
- ۲۲۳ دوستی علی، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی
- ۲۲۴ نام پاک، محمد بن جلال الدین علی ابوالفضل عنقا
- ۲۲۹ بهانه، شیخ بهایی
- ۲۳۱ وصی مصطفی، شمس ادبا میرزا سید محمد
- ۲۳۳ مدحت مولا، سرهنگ بدرالدین رشیدپور (بدری)
- ۲۳۵ کعبه، نشاطی هزار جریبی مازندرانی
- ۲۳۶ خلف، نشاطی هزار جریبی مازندرانی
- ۲۳۷ صبح غدیر، نعمت‌اله ذکائی بیضائی
- ۲۴۱ خدیو کشور دین، صبور کاشانی
- ۲۴۲ امام کرام، صبور کاشانی
- ۲۴۳ آفتاب، صنعتی
- ۲۴۵ حب حیدر، سروش اصفهانی
- ۲۴۶ وصی و ولی، سروش اصفهانی
- ۲۴۸ آل علی، حاوی سنندجی
- ۲۴۹ بو تراب، حاوی سنندجی
- ۲۵۲ جان و جانان، شمس تبریزی
- ۲۵۳ علی بود، شمس تبریزی
- ۲۵۵ ولایت علوی، رضا قلیخان هدایت
- ۲۵۶ شاهنشاه ملک بقا، رضا قلیخان هدایت
- ۲۵۷ حب اسدالله، وقار شیرازی

- ۲۶۰ نفس پیمبر، شهاب اصفهانی
- ۲۶۱ امیرالمؤمنین حیدر، قآنی
- ۲۶۴ در مدینه علم، پارسا تویسرکانی
- ۲۶۷ جانشین پیمبر، ابوتراب جلی
- ۲۶۸ مدح علی، هنر
- ۲۷۰ مدح علی، لا ادری
- ۲۷۱ دوستار علی، ناصر خسرو علوی
- ۲۷۳ یاد علی، سرباز
- ۲۷۳ قطره سبو، سیدمحمدرضا مرتضوی تبریزی
- ۲۷۴ آئینه کبریا، حاج میرزا حبیب خراسانی
- ۲۸۴ خط لم یزلی، ابوعلی سینا
- ۲۸۴ یا علی، فوآد
- ۲۹۳ درد و درمان، فخرالدین عراقی
- ۲۹۳ امام المتقین، آقا سیدرضی الدین ظهیرالاسلام زاده دزفولی
- ۳۰۲ عید ولایت، حالی اردبیلی
- ۳۰۴ ولای علی، ایرج میرزا
- ۳۰۶ مرد کارزار، رضا ثابتی
- ۳۰۶ عالم عشق، رضا ثابتی

مقدمه

شاعران جهان اسلام و از جمله شاعران پارسی‌گو - از دیرباز - در ۱۲ رجب، عید غدیر خم و شب‌های احیا در ماه مبارک رمضان و دیگر ایام سال در «مناقب» و «فضایل» اولین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت مولای متقیان، حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام شعرهای فراوان سروده‌اند.

توفیق گردآوری این آثار پراکنده و انتشار آن‌ها در مجلدات پی در پی چندی پیش به همت سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به نگارنده این سطور واگذار شد. لطف خدا شامل حال گردید و در اندک زمانی توانستم مجموعه‌ای از سروده‌های ده‌ها شاعر گذشته و امروز ایران را در منابع مختلف در دفتری فراهم آورم. در این زمینه به مطلعان و از جمله دوست شاعر و محقق ارجمند جناب آقای محمد گلبن مراجعه کردم. ایشان اظهار داشت که «کتابی با همین محتوای مدنظر شما در سال ۱۳۳۴ انتشار یافته است» و بلافاصله نسخه‌ای از آن را مرحمت فرمود. با تورق این کتاب ابتدا تمامی شعرهای گردآوری شده در دفتر خود را که در کتاب نخست موجود بود، به کنار نهادم و تصمیم گرفتم کتاب نخست را به عنوان جلد اول و مجموعه شعرهایی را که خود گردآورده بودم به عنوان مجلدات بعدی تدوین کنم.

نام پژوهش‌گر سلف که در سال ۱۳۳۴ اثرش با عنوان تذکره علوی: احوال و آثار سرایندگان فارسی زبان در مدح و منقبت علی علیه‌السلام به کوشش احمد ناصحی صاحب بنگاه مطبوعاتی افلاطون چاپ و منتشر شده، رضا ثابتی است. وی انگیزه خود را از تدوین این کتاب در مقدمه چنین نگاشته است:

«کتابی که از نظر خوانندگان گرامی مجموعه آثار گران‌بهایی است که در طی قرن‌ها، در منقبت نابغه بزرگ بشریت علی (ع) گفته شده و مدت‌ها وقت صرف آن گردیده تا از میان اوراق فرسوده کتاب‌ها استخراج و بعد از تطبیق و مقایسه با نسخ دیگر به این صورت درآمده است. اشعار این مجموعه... عموماً متعلق به شاعرانی است که از عهد صفویه به بعد در ایران ظهور کرده‌اند.»^۱

«مقدمه» و «تقدیر» احمد ناصحی مدیر مؤسسه مطبوعاتی افلاطون و «تقریظ» محمد عنقا نیز در صفحات آغازین و پایانی کتاب تذکره علوی دیده می‌شود.

فرید پورمصطفی

بهار ۱۳۷۹

وصف علی

سعدی

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
جبار در مناقب او گفت هل اتی
زور آزمای قلعه خیبر که بند او
در یکدگر شکست به بازوی لافتی
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود
تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا
شیر خدا وصفدر میدان و بحر جود
جانبخش در نماز و جهان سوز در وغا
دیباچه مروت و دیوان معرفت
لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی به شفیع زبند دست
ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

جهان معانی

عرفی

این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس
کای اوج عرش سطح حسیض تو را مماس
منقار بند کرده ز سستی هزار جای
تا اؤلین دریچه او طایر قیاس
آورده گوشوار مرصع به رشوه عرش
کز وی علو و شان ستاند به التماس
نی سایه‌اش لباس به‌بر کرده از علو
نی کرده نور مهر زر اندوده‌اش لباس
از بس که نور بارد ازو در حوالی‌اش
خورشید روشنی کند از سایه اقتباس
گر بشنود نسیم هوای حریم او
بر مقر نوبهار هجوم آورد عطاس
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است
کز رفعتش نه وهم نشان داد و نی قیاس
گفتم که عرش نیست زجا جست و لب‌گزید
گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس

شرمی بکن چه عرش چه کرسی نه بارها
گفتم به صرفه حرف زن ای پایه ناشناس
این قصر و جاه واسطه آفرینش است
یعنی علی جهان معانی امام ناس
معجونی از بلاهت خصم و شعور اوست
کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس
آنجا که لطف او عمل کیمیا کند
ز رو آور التماس طلایی اش از نحاس
ای از شمیم جعد عروسان خلق تو
پیچیده در مشام عروس صبا عطاس
نه اطلس فلک نشود عطف دامنش
بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس
دشمن چو یافت حزم تو را گفت با زحل
چون بخت من به خواب که فارغ شدی زیاس
با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس
لیل و نهار نسبتشان منعکس شود
گرمه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس

۱۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

حفظ است اگر ندای امان در دهد ممیر

شاید که سطح آب شود شعله را مماس

گر مایه جهان جلال تو را بود

از مهر و ماه جام در هفتم سپهر طاس

جاه ترا سپهر سمندی بود که هست

از آفتاب شعشعه در کردنش قطاس

شاهها منم که چون فرس طبع زین کنم

گیرد به دوش غاشیه عجز بوفراس

فرماندهی نداشته چون من جهان نظم

این حرف با ظهیر توان گفت بی هراس

طرز کلام غیر کجا وین روش کجا

نسناس را کسی نشناسد ز نوع ناس

در شعر من چه کار کند ناخن حسود

بس فارغ است خوشه پروین ز جور داس

نظم حسود و شعر مرا در میان بود

بعدی که واقع است میان امید و یاس

عرفی بس است بیهده دست دعا برآر

نزد خلیل عز و جل بهر التماس

لبریز باد جام حیات موافقت
تا هست گرم دوره این واژگونه طاس
بی‌خوشه باد کشت مراد مخالفت
چندان‌که دانه آرد شود در دهان آس

جانشین پیغمبر

ادیب بیضائی

دوش از پیر عقل پرسیدم کای تو دانا به رازهای نهفت
رفت بسیار از علی و عمر در میان صحابه گفت و شنفت
که سزد جانشین پیغمبر هین بگو فاش در جوابم گفت
که به جایش نشیند از پس مرگ آن‌که در زندگی به جایش خفت

خورشید نجف

آذر بیگدلی

دریغا که با خود ندیدم مصاحب رفیقی موافق انیسی مناسب
رفیقی که پرسد غم در مکارب انیسی که جوید دلم در مصائب
مگر کوکب شمع ایوان شاهی که خورشید او در نجف گشت غارب
علی ولی شهریار مظفر شهنشاه منصور و سلطان غالب

محراب نماز عارفان

جلال‌الدین دوانی

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

سردار اتقیا

م عماد خراسانی

میلاد فخر عالم و سردار اتقیاست
روز ظهور راستی و مردی و سخاست
عیدی است بس گرامی و روزی است بس بزرگ
دولت نصیب گیتی و گیتی به کام ماست
نوروز روز دیگر و امروز دیگر است
امروز از شمار دگر روزها جداست
کاری گذشت باز در این کارگاه عشق
کاگاه از بزرگی آن ذات کبریاست
جاوید باد عشق که گیتی بدان نکوست
پاینده باد مرکز آن آسمان به پاست
روزی چنان بود که بدان تا به روز حشر
گر روزگار باله و نازش کند رواست

روزی بود که گردش و سرگشتگی چرخ
معلوم گشت به هر چه منظور و مدعاست
روزی بود که گشت مدلل به آسمان
کز بهر چیست پیش زمین قامتش دو تاست
روزی بود که گشت عیان فرشتگان
کآدم بدون سابقه مسجودشان چراست
روزی بود که پا به جهان هشت کودکی
کش خاک پا بدیده ادراک توتیاست
(از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است)
بنگر کدام دوست نکوتر ز مرتضی است
گوینده سلونی و دریای علم و جود
دست خدا و یار و مددکار مصطفی است
لشکرکشی است صابر و دانا و مهربان
اسپهبدی دلیر و خداترس و پارساست
بر زر و سیم و جاه و خدم دل نبسته است
بر دست خویش و دسته شمشیرش اتکاست
از عدل او مپرس که هنگام سلطنت
با دادخواه ره سپر مسند قضاست

۱۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

و ز جود او مگوی که دستان خاتمش

بشنیده‌ای و بر کرمش نیک‌تر گواست

شاهی شنیده‌ای نکند سیر خویش را

از بیم آن که گرسنه شاید یکی گداست

شب تا به بامداد به تسبیح کردگار

یا نان به دوش بهر یتیمان بی‌نواست

هر چند پادشاهی کون و مکان از اوست

یک روز باغبان و دگر روز پادشاست

شاه آن‌که شاه بر کله و تخت عاج نیست

شاد آن‌که شه بنان جو و فرش بوریاست

ای گنج عشق و حسن و هنر ای ابوالحسن

ای من غلام آن‌که به عشق تو مبتلاست

ای ذات کون و نفس جهان زبده وجود

خرم دلی که با غم عشق تو آشناست

یک روز جلوه‌ای کن و پندارها بسوز

گوید عرب که بلغ دگر آخرین دواست

مردان روزگار شوند، ار علی شناس

اقرار می‌کنند که مردی و را سزااست

دانند بهر چیست که آئین ماست عشق
دانند از چه خواجه ما ختم انبیاست
دانند بی سبب نبود گر به حق وی
قومی به اشتباه فتادند کو خداست
آیا کدام بنده به نیمی زنان جو
این سان سپه شکار و جهان سوز در غراست
گفتی ز بندگان محمد (ص) یکی منم
قربان خواجه ای که چنین بنده ای و راست
آن تیره دل که صب تو واجب شمرده بود
دیدیم زکمر خیر کش امروز در قفاست
خفاش اگر ز پرتو خورشید رخ بتافت
خورشید را، هماره همان فرو آن ضیاست
پنداشتند مهر توان داشت در حجاب
کردند امتحان که همه جهدشان هب است
خورشیدوار نور جهان تاب دانشت
ارباب عشق را به جمال تو رهنماست
و این بس شگفت آمدم از خلق روزگار
آری در این دو روزه گیتی شگفت هاست

۲۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

قومی به اشتباه خدایش شناختند

قومی قبولشان نه که مولا و مقتداست

قربان آن دلی که در آن جای حیدر است

خوانم اگر بهشت دلی را چنین به جاست

نام علی بس است که گیری جهان بدو

گر ذوالفقار نیست بس این نام دلرباست

مدح عماد در قبل قدر و جاه تو

چون از گدای گوشه نشین وصف کیمیاست

طبع رسا نباید اما در این مقام

طبع رسا هم ارچه بود باز نارساست

جانم فدایت یابن ابی طالب ای که جان

در پیشگاه عشق تو بسیار بی بهاست

شوق گرفته دامن ما ای امیر عشق

ورنه تویی کجا و سخنهای ما کجاست

ما را وظیفه ای است نه دعوی به جاه خویش

بر ما ببخش ورنه مدیح تو هل اتی است

ای خاندان فضل ز حق بر شما درود

چندان که صنع را هنر و عشق را بقاست

خجسته حدیث

هلالی جغتائی

محمد (ص) عربی آبروی هر دو سرای
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام که تکلم نموده همچو مسیح
بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینه علمم علی درست مرا
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

ابروی مردانه

ملاشانی

اگر دشمن کثیر ساغر و گردوست به طاق ابروی مردانه اوست

امام مشرق و مغرب

هاتف اصفهانی

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا
عیان شد رشحه خون از شکاف جوشن دارا
میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن
کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا

۲۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

مگر غماز صبح از بام گردون دیدشان ناگه

که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا

برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر

به یغما برد در یک دم هزاران لؤلؤ لالا

نهنگ صبح لب بگشود و دزدیدند سرپیشش

هزاران سیمگون ماهی درین سیما بگون دریا

برآمد از کنام شرق شیری آتشین مقلب

گریزان انجمش از پیش روبه سان گراز آسا

چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان

چنان کز حمله ضرغام دین ابطال در بیدا

هژ بر سالب غالب علی ابن ابی طالب

امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی

بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا

شهنشاه غضنفر فر پلنگ آویز اژدر در

امیرالمؤمنین حیدر علی عالی اعلا

بر تبت ساقی کوثر به مردی فاتح خیبر

به نسبت صهر پیغمبر ولی والی والا

ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت
قوام مذهب و ملت نظام الدین والدنیا
زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا
غرض ذات همایون تو از دنیا و مافیها
رخ از خواب عدم ناشسته بود که فرق تو
مکمل شد به تاج لافتی و افسر لولا

یاور محشر

دکتر مهدی حمیدی شیرازی

چه ماندی ای تن ویران اسیر نفس پیرائی
نیارد رفت مرغ بسته زی خرگاه خضرائی
تو را دادند نیرویی ز عقل و دانش و حکمت
ولی افسوس شهوت کرده بر آن حکم فرمایی
تاناتا مرغ حکمت را به شهوت پای بربستی
کجا بایست در دل داشتن میل توانایی
ز سر آفرینش جز شب و روزت نشد حاصل
که گاهی تیره گه روشن نمودت چرخ مینایی
بلی هرگز نپندارد به غیر از بحر موجودی
که محصور است بین لجه‌ای چون دریایی

کجا مخبر ز خیر مطلق و از عقل کل گردد
سبق خوانی که پابند است در عقل هیولایی
کجا مدرک تواند بود رمز آفرینش را
پیریشانی که مفتون است اندر چهر عذرای
تن از قید بتان امروز برهان کاندر آن گیتی
به یک ارزن نیرزد خرمن گیسوی سودایی
به تن‌ها چند دل بستن بدان در گاه روآور
که یارد دستگیرت بود اندر روز تنهایی
عزازیل است گرچه صورت و چهر بشر دارد
اسیر دست شهوت پای بند حسن و زیبایی
به روز محشرت یاور اگر می‌باشدت باور
کجا یارد شدن رهبر سمن سیمای ترسایی
مشو مغرور از آن کامروز با پیلان هم‌واردی
که نیروی جوانی را نباشد پای برجایی
ترا دادند این قدرت که با حکمت در آویزی
ترا دادند این حشمت که از طاعت نفرسایی
نه بهر آن‌که هرجا ناتوان بینی زبون‌سازی
نه بهر آن‌که باشی فکر سالاری و پاشایی

پس اندازی کند از طاعت و خدمت درین گیتی
ز شام پیری آن کو گشت آگه صبح برنایی
از آن ترسم که غافل مانی از این نکته تا آن جا
که بر چهرت کشد دست امل آثار رسوایی
در آن بیدای بی پایان درآیی واله و حیران
از آن رو کاندرا این ویران نبودی در شکیبایی
پریشان گردی از هستی پشیمان گردی از مستی
به تن گویی که از پستی نبودت فکر والایی
چرا هر سوی رو کردی ز فرط ناجوانمردی
ز هر سو سجده آوردی به رویان یغمایی
نبودت چون علی ایمان که خواهی هرچه از دوران
ز دارای جهان خواهی نه از اموال و دارایی
درخشان مهر تابانی که بعد از ذات پیغمبر
همه خلقت بر او خیره است با چشمان حربایی
شهی کاندرا شب معراج با سر دفتر هستی
به پنهانی نمودی هر زمانی راه پیمایی
بزرگ دانش آموزی که از یک بندگی برجا
به فرق آفرینش کوفت شاید کوس مولایی

فقیه حکمت‌اندوزی که از دانایی دانش
جهان را هیچ نشمردی بدان ژرفی و پهنایی
قوی چنگال مرد پهلوی که در هیجا
کشید از جا دری با آن چنان سختی و صمایی
به تن زور خدایی داشت ورنه کندن خیر
قوی چنگال داند نیست کار مرد دنیایی
گران دل سخت جان شیری که از شمشیر خونبارش
بلرزد کوه بر خود با همه زفتی و خارایی
به روز رزم در جنگش زبون شیر سجستانی
به وقت بزم از کفش خجل صد حاتم طایی
به جز تیغ گهر بارش به گاه رزم نشنیدم
که از الماس برابر چکد یاقوت حمزایی
جز او نشنیده‌ام دیوافکنی با دانش و حکمت
که نسخ نام طهمورث کند در گاه دارایی
پس از صد سال از ادراک ذاتش خسته خواهد شد
کند گر فهم ره کوبی نماید عقل پویایی
خرد ور پیر دانش‌ور بجست ار کنه ذاتش را
چو زلف دلبران گردد اسیر چنگ شیدایی

سطبر اندام شیری کز صلابت در صف هیجا
تہمتن را نماند از غریوش تاب یارایی
ہمہ مردان خون آشام در ناورد او ہزمان
چو از پیش پلنگ کوهسار آہوی صحرایی
ہڑ برانی چو عمر و عنتر آن کو سرنگون سازد
روا باشد کہ در مردی بکوہد کوس یکتایی
بہ تاریکی نہان می بود دین احمد مرسل
ز پشتیبانی او یافت چون خورشید رخشایی
بہ جای این چنین مردی بزد گر تکیہ نامردی
مگس را ماند کو خواہد شکوہ و فرعنقایی
نفیر سخت شندف بود گر میخاست در ملکش
نہ بانک نازنین ارغنون و نای سرنایی
ز دارایی شاہان بود تیغ و نیزہ و خودش
نہ چون شاہان دیگر یار و تار و جام صہبایی
تن ار سختی ہمی فرسود کش بدرای نیکویی
کہ یابند خلافت یا سراندر بند رعنائی
بباید یا بہ مردان پیش تیغ خصم استادن
و یا عزلت گزیدن غوطہ خوردن در تن آسایی

دو چشم خویش یا بایست بر تیر و سنان بستن
و یا انداختن بر دلبران ماه سیمایی
و ز این رو بود کاندر پیش او در پهنه میدان
ز سر انداخت صد سام نریمان لاف کیخایی
بزرگا دانش آموزا تویی آن شیر پیل افکن
که اندر درگه خلاق نام مرد راشایی
تویی آن گوهر بی مثل کاندلجۀ هستی
توانی سر خلقت را به اسم خویش پیرایی
نمی، بود از سپهر همت در جوهر یوسف
که قادر گشت رخ گرداندن از چهر زلیخایی
شراری از تف تیغ تو افتادست در گردون
کزان دارد به تن خورشید تابش زهره زهرایی
جوی از خرمن بخشایش دادند حاتم را
و ز آن معروف شد در درفشانی گنج بخشایی
فلک را با همه شوکت جهان را با همه قدرت
کجا باشد به پیش حشمت نیروی خود رایی
تویی آن در بی همتا که اندر عرصه هستی
بکاهیدی ز جسم خویش تا بر جان بیفزایی

تویی آن عاشق صادق که در این خانه ویران
توانستی لباس عشق با شهوت نیلایی
تویی آن پرتوافکن مهر رخشانی که یارستی
دَری از عالم خلقت به سوی خلق بگشایی
شها مدح خسان گفتند دیگر شاعران لیکن
من آن شاعر که بینم دور، مداحی ز دانایی
به روز بینوایی دستگیری از تو می‌جویم
تو را خواهم که زنگ محنتم از قلب بزدایی
تو را گویم که ذرات وجودم را درخشان کن
که در هر ذره پنهانی و در هر ذره پیدایی
تو دانی اینک اندر شش در غم سخت پابندم
شگفت از همتت دارم اگر راهیم ننمایی
توسل از تو جستم لاجرم امید از آن دارم
که پیش از دیگرانم این گره از کار بگشایی
شبی تا صبح نیرو جستم از یزدان که در وصف
نماید طوطی کلک توانایم شکر خایی
به آخر خسته و وامانده دانستم که حسان را
نباشد قدرت مدح تو با آن نطق گویایی

۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

پس آن بهتر که گویم کای مهین دست خداوندی
بر آرم زین کهن گرداب با چنگ توانایی

لطف و عطا

معین‌الدین چشتی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و خطا کنیم او لطف و عطا هر کس چیزی که لایق اوست کند

بعد نبی

معین‌الدین چشتی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی ای داده شهبان ز صولت باج نبی
آنی تو که معراج تو بالاتر شد یک قامت احمدی ز معراج نبی

نور علی

آقا سید محمد باقر واعظ جندقی

به دیده دل عارف چو تافت نور علی
ندید در همه آفاق جز ظهور علی
بساط ما بود از انبساط رحمت حق
سرور ما بود از پرتو سرور علی

شوند زنده همه مردگان زفیض دمش
به خاکشان اگر افتد دمی عبور علی
بهنان سفره دوان دهان نیالاید
کسی که خورد کف نانی از تنور علی
عجب مکن ید بیضا ز سالک ره او
اگر ز عشق چو موسی رسد به طور علی
گدای درگه او بی نیاز از دو جهان
چرا که یافت به دل دولت حضور علی
چکد ز خامه «بیضا» شکر به جای مداد
از آن که بر سرش افتاده است شور علی

اشک مرهم

نوربخش (آزاد)

ز چیست این همه غوغا به عالم است امروز
مگر که زلزله در عرش اعظم است امروز
چه ماتمی است که بر هر که بنگرم بینم
بسان من دل او همدم غم است امروز
رسد ز مغیجگانم به گوش ناله و آه
مگر به میکده هم بزم ماتم است امروز

۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

به پیر عقل بگفتم عزای کیست کز آن

اساس کار جهان جمله درهم است امروز

به گریه گفت که بر فرق عالمی شد خاک

که تیغ کین به کف ابن ملجم است امروز

چنان شکافت ز شمشیر فرق حیدر را

کز آن شکاف به پشت فلک خم است امروز

میان مسجد و محراب کوفه می غلطد

به خون خویش چو ماهی که دریم است امروز

کنون حسین و حسن قلبشان ازین ماتم

به آه و ناله و فریاد توأم است امروز

ازین مصیبت کلثوم زار و زینب را

دلی پر از غم و چشمی پر از نم است امروز

جهان به دیده سقای کربلا عباس

از این عزا همه چون شام مظلوم است امروز

به زخم تارک حیدر گمان مبر آزاد

ز شیعیان که به جز لشک مرهم است امروز

حیدر صفدر

خلیل ایزدیار

به وصل وعده مرا داده است یار امروز
رسیده جان به لب من ز انتظار امروز
به پیش طلعت او سجده می برد خورشید
گر افکند مه من پرده از عذار امروز
بدین امید که دستم رسد به دامانش
به خاک رهگذر او شدم غبار امروز
اگر نبرده صبار به چین گیسوی او
چرا عبیر فشانست و مشکبار امروز
گذشته آتش آهم به باغ و از اثرش
ز خاک رسته بسی لاله دغدار امروز
مبین ز چشم حقارت به سوی من که ز اشک
پر است دامنم از در شاهوار امروز
سرود بلبل عاشق به پیش شاهد گل
ثنای حیدر صفدر به لاله زار امروز
شهنشهی که بسایند شیعیان یکسر
به خاک درگه او روی افتخار امروز

۳۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

به راستی که بود دین احمد، ایزدیار
ز ذوالفقار کجش نیک استوار امروز

مهر علی

خلیل ایزد یار

آوخ که دل نچید گل از شاخسار عمر
کامد خزان پیری و طم شد بهار عمر
روزی به عمر راحت و شادی ندیده‌ام
در رنج و غم گذشت مرا روزگار عمر
نتوان به نقد و جنس جهان دادنش ز دست
زیرا گران بهاست در شاه‌وار عمر
ابر کزم کجاست که ما را به رشحه‌ای
خرم کند نهال دل و کشت‌زار عمر
در حیرتم که بیهده دل بسته‌اند خلق
در پنج روزه مدت بی‌اعتبار عمر
مختار عمر نیستی ای خواجه اجل
باشد ترا به دست اجل اختیار عمر
آن به که شویم و بزدایم ز لوح دل
با لطف حق کدورت و زنگ غبار عمر

مطلع آل / ۳۵

مدح علی سرایم و باشد که بگذرد
بر نیک بختیم همه لیل و نهار عمر
مهرش بورز و از دل و جان مدحتش بگو
تا ایزدت گره بگشاید ز کار عمر
روزی که مدح وی نسرایم به آن بود
کان روز را نیاورم اندر شمار عمر
هان ای خلیل مهر علی ورز تا خدات
در دور زندگی نکند شرمسار عمر

مطلع آل

آذری طوسی

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دور می‌کند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند
چو آفتاب نبوت همه به اوج و کمال
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال
ازین دوازده برج و دوازده خورشید
علی است مهر سپهر کمال و مطلع آل

۳۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

علی است آن که به‌کنه حقیقتش نرسد
به غیر ذات خداوند ایزد متعال
حدیث معرفت او به مردم نا اهل
همان حکایت آبست و قصه قربال
چنان منورم از پرتو رضا که اگر
رگم زنند همه نور ریزد از قیفال

ساقی کوثر

آذری طوسی

منت خدای را که مطیع پیمبرم
فرمانبر قضای خداوند اکبرم
تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر
روشن شده است معنی گوگرد احمرم
معنی حل طلق حلول قناعت است
این نکته یادگیر که من کیمیاگرم
دنیا چو جیفه طالب آن سگ شمرده‌اند
لیکن من این گروه به‌سگ نیز نشمرم
از آفتاب همت من مهر ذره‌ایست
گر ذره‌ایش دانم، از ذره کمترم

ار خسروی روی زمین ننگ آیدم
تا من گدای حضرت ساقی کوثرم

نادره جهان

عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک)

آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت
حبذا خاکی که از وی آسمان زیور گرفت
تا نماید آسمان روشن به شب سقف سرای
بی‌شمار از خاک کعبه مشعل اختر گرفت
تا بیاراید به گوهر سبزگون دیبای خویش
عاریت از خاک مشعر آسمان گوهر گرفت
خود بنشنید است گوشی در جهان این نادره
عقل کی این نادره اندر جهان باور گرفت
کز غبار کوی کعبه خضر آب زندگی
کرد نوش و نوجوانی را دگر از سر گرفت
گشت از تور خرد روشن دل آن کس که او
خضروش آب بقا از خاک بطحا برگرفت
چون نبودش کاخ دل روشن ز شمع معرفت
لاجرم راه هلاک خویش اسکندر گرفت

نه عجب گر باغ جنت یافت از وی آب و رنگ
این عجب کز خاک وی طعم و مزه کوثر گرفت
ماه آسا کعبه را سقف از شعف بشکافت تا
کعبه خورشیدی به دل با چهره انور گرفت
دست داور شد برون از خانه خاص خدا
قالب از خاک و خصال از ایزد داور گرفت
چون ز مادر زاد اندر خانه ایزد علی
عقل گفت او زاده حق است و دل باور گرفت
خواست یزدان تا کند جلوه به گیتی بهر خلق
از علی آئینه کرد و قالب و پیکر گرفت
محنت آباد جهان را حق ز پور بوتراب
از پی دفع محن داروی جان پرور گرفت
اولین موجی که زد دریای هستی حیدر است
گوهرش را مام اگرچه در صدف آخر گرفت
بود گیتی قالبی بی روح و بی سر پیکری
یافت از حیدر روان و پیکرش زو سر گرفت
آتش رشک و حسد دل ز آفتاب چرخ سوخت
تا زمین رخشنده خورشیدی چنین دربر گرفت

جمله ذرات جهان هر یک پی عز و شرف
چاکر آسا شاه مردان را به خود سرور گرفت
بود گیتی عرصه جولان رو به سیرتان
گرنه او را بیشه گیتی چو شیر نر گرفت
گنج ایمان را به سر از کفر اژدر خفته بود
گرنه با تیغ دو دم سر از تن اژدر گرفت
حق پی سنجیدن کردار خوب و زشت خلق
مرعلی را چون ترازو تا صف محشر گرفت
شد علی میزان حق را تا زبانه راست گو
حق ز باطل گاه سنجش وزن افزون تر گرفت
گیتی از موج فتن دریای طوفان خیز بود
کشتی امن و سلامت از علی لنگر گرفت
آسمان از رشک بابایی به دل آذر فروخت
تا به دامان بوالحسن را خاک چون مادر گرفت
تا ابد ایمان ز بیم کفر بود اندر حصار
گرنه حیدر کاخ دین را از کف کافر گرفت
هر که دیدش گاه طاعت در نماز آورد رحم
کز نزاری چهره اش زردی ز روی زر گرفت

روز هیجا بهر دفع دشمنان داد و دین
وام سرخی را ز رخسارش گل احمر گرفت
حق پی جلوۀ جمال خویشتن اندر جهان
روی زیبای علی را بهر خود منظر گرفت
خواست یزدان تا به منظوری نظر بازی کند
طلعت پاک علی را بهر خود منظر گرفت
بارگاه قدس حق را در حقیقت او در است
فرخ آن فرخنده‌ای کو حلقه آن در گرفت
خواست تا بر نطع خاکی پانهد از ملک غیب
جای پای خود فراز دوش پیغمبر گرفت
تا زردی و ز مروت بر میان بست او کمر
در گشاد از خیر و احسان راه بخل و شر گرفت
مهره دین گرز دست کفر در شش در نشست
او به زور دست و بازو رخنه بر شش در گرفت
چون یتیمی را نوازش کرد زالی دید و گفت
رحم باید بر چنین واهانده مضطر گرفت
چرخ دیدش چون به کف بران پررنگ آب دار
بیم را از آسمان بر سر یکی اسپر گرفت

کرد قرآن را خدا نازل پی ارشاد خلق
آن‌گه او را ترجمان آن بهین دفتر گرفت
چون کران نشینیده زان دفتر ارزیاباندا
رو به نزد ترجمانش کوکری از کر گرفت
آسمان با قدر او دعوی ز رفعت کی کند
کاه را با کوه نتواند کسی همسر گرفت
با فروغ رأی او خوردم ز تابش کی زند
مهر رخشان کس نیارد همسر اخگر گرفت
شاخ ایمان را به گیتی نه بری بود و نه برگ
گرنه او از احمد پاکیزه خو دختر گرفت
بر زبان هرگز نخواهم راند گاه مدحتش
کو به روز رزم در از قلعه خیبر گرفت
یا که تا آرد نماز از سمت مغرب آفتاب
بازگشت و عالمی را روشن و انور گرفت
لیک می‌گویم چنین در مدحت ذاتش که او
نفس سرکش را به تقوی رام و فرمان‌بر گرفت
وین همی گویم که او شب در فراش احمدی
خفت و احمد با سلامت راه یثرب در گرفت

۴۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

خود شنیدستی و گر نشنیده‌ای از من شنو
احمد از دنیا چو منزل‌گاه آن‌سوتر گرفت
ز امر یزدان بود حیدر جانشین مصطفی
در غدیر خم همی این منصب از داور گرفت
دم نزد چون دیگران از وی گرفتند این مقام
خانه بنشست و صبوری پیشه آن صفر گرفت
پاک جفتش گفت روزی کش عدو در شاهراه م
حجتش از کف ربود و از سرش چادر گرفت
تا به کی بنشسته‌ای همچون جنین اندر رحم
یا چو تهمت دیده مردی کو به سر معجر گرفت
جست از جا حیدر و بگرفت تیغ و ناگهان
مؤذن اندر مآذنه الله والاکبر گرفت
چون به نام پاک احمد برکشید از دل نوا
بوالحسن پس دامن آن زهره ازهر گرفت
گفت اگر شمشیر یازم ماند این آوا خموش
مصلحت نبود کنون داد تو ز استمگر گرفت
می نماند اسم و رسم از دین و ایمان در جهان
گر بخواهی حق خود زان فرقه ابر گرفت

ظلم بر ناموس اگرچه مشکل است آسان شمرد
حفظ شرع احمدی را بر وی اولی‌تر گرفت
چون خیو بر روی او افکند دشمن در نبرد
درگذشت از خون او و ز کشتنش دل برگرفت
پس بگفتندش که بر دشمن ظفر چون یافتی
از چه از وی درگذشتی تا ره دیگرگرفت
گفت من مزدور یزدانم نه مزدور هوا
دین یزدان ز اهتمام من بها و فر گرفت
من نه محکوم تنم تا نفس را باشم زبون
کی تواند خویش را بر من هوا مهتر گرفت
هر که او جز در هوایت دم زد از نابخردی
هر سر مو بر تنش خاصیت نشتر گرفت
خرمنی از سنبل و ریحان و گل اندر کنار
بیا ولایت اندر آذر زاده آذر گرفت
نام تو یک بار هر کس کو به حنظل برد و خورد
در مذاق جان او کیفیت شکر گرفت
بی‌ولایت هر که باشد عافیت جوفی المثل
آب سائید او به هاون یا پی صرصر گرفت

۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شور بخت آن کس که جز با او به گیتی عشق باخت
شاد کام آن کس که او را در جهان دلبر گرفت
امن و راحت خیر و احسان هر یکی مر خویش را
از علی مشتق چو دید او را به خود مصدر گرفت
می‌زند چرخ از سر مستی فلک رقااص وار
تا زمهر و مه به یاد او می و ساغر گرفت
هر که طوف کعبه کوی ترا در خور نبود
لاجرم راه منی و جانب مشعر گرفت
خواندمت گر آفرینش را سبب دانش پژوه
در پذیرفت این سخن و ز جان و دل باور گرفت
این شنیدستم که روزی احمد پاکیزه خوی
از تبار و خویش و پیوندش یکی محضر گرفت
از نکو کرداری و خوی خوش خود زان گروه
او سؤال بی حساب و پرسش بی مر گرفت
هر یکی گفتش امین و راست کردار و درست
و زپی هر نیکی اش شایسته و در خور گرفت
گفت احمد کاین خبر باید شنید از من که حق
تا شناسیدش مرا هادی و پیغمبر گرفت

هر که این دم از شما بر من نماید یاوری
از پس من مهتری بر ملک پهناور گرفت
جز علی کس دم نزد یا برنجست از آن گروه
در سه نوبت عرض یاری پیش او از سر گرفت
این سخن بیگانه و هم آشنا دارد قبول
شهرتش از باختر تا عرصه خاور گرفت
از پس سلطان دین احمد چه شد آیا که باز
جایگاه مرتضی را سائسی دیگر گرفت
کی روا دارد خرد کز بعد ختم انبیا
غیر حیدر دیگری محراب یا منبر گرفت
در رحم از امر وی هر نطفه در تشکیل خویش
صورت زیبا پسر یا خوب رو دختر گرفت
مهر حیدر محور و گردنده گیتی گرد او
راست پوید ره که گردش گرد این محور گرفت
خدمت او هست آن نخلی که بارش عزت است
مقبل است آن کز چنین نخلی به عالم بر گرفت
شاید «اورنگ» ارزند پای شرف بر بام چرخ
تا ز خاک پای آن سرور به سر افسر گرفت

۴۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

هر کسی اندر جهان با مهر یاری سرخوش است
خاطر «اورنگ» مهر ساقی کوثر گرفت
هر کسی جست از جهان مولی و «اورنگ» از نیاز
دامن مهر و ولای خواجه قنبر گرفت
هست ملک هر دو عالم خوار در چشم دلش
خویش را هر کس چو من بر درگهش چاکر گرفت
گرچه جمله دختران طبع من زیبا رخند
لیک این دختر ز طبعم خوبی افزون تر گرفت
خواستم با هر کسی جفتش کنم بنهفت روی
مهر حیدر را به گیتی بهر خود شوهر گرفت
هر که تشریف ولایش یافت از تشریف خلق
جست بی‌زاری و راه و شیوه بوذر گرفت
در شبستان دل من تا خیال او گذشت
دل معطر گشت و بوی نافه اذفر گرفت

عید حیدر

ناصرالدین شاه قاجار

عید مولود امیرالمؤمنین شد
عالم دنیا و عقبی عنبرین شد

آب حیات / ۴۷

از برای مژدهٔ این عید حیدر
جبرئیل از آسمان سوی زمین شد
پنج عنصر حیدر کرار دارد
قدرت حق تا که با خاکش عجین شد
ذوالفقار کج چنین گوید به عالم
راست از دست خدا شرع مبین شد
ناظم خرگاهش اسرافیل باشد
حاجب درگاه جبریل امین شد

آب حیات

ناصرالدین شاه قاجار

اسکندر و من ای شه عالی درجات^۱ هر دو به جهان صرف نمودیم اوقات
با همت من کجا رسد همت او من خاک درت جستم و او آب حیات

۱- این رباعی از محفوظات دوست بزرگوارم آقای «مرتضی شهپر» است که آن را به ناصرالدین شاه قاجار نسبت می‌دهند.

وصی پیمبر

شاه نعمت‌الله ولی

از نور روی اوست که گیتی منور است

حسنی چنین لطیف چه محتاج زیور است

زوج بتول و باب امامین و شیر حق

سرخیل اولیاء و وصی پیمبر است

هر ماه، ماه نو به جهان مژده می‌دهد

یعنی فلک ز حلقه به گوشان حیدر است

جودش وجود داد به عالم از آن سبب

عالم به یمن جود وجودش مصور است

خورشید نرهد ایست ز نور ولایتش

یک قطره فیض او به صفت صد چو کوثر است

نزدیک ما خلیفه برحق بود علی

ذرات آسمان و زمینش مسخر است

هر مؤمنی که دم ز ولای علی زند

توقع آل آل به تماش مقرر است

او را بشر مخوان تو که نور خداست او

او دیگر است و هر که به جز اوست دیگر است

طبع لطیف اوست که بحرِیست بی‌کران
هر حرف از این سخن صدفی پر ز گوهر است

ولای مرتضی

شاه نعمت‌الله ولی

دم به دم از ولای مرتضی باید زدن
دست دل در دامن آل عبا باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد
مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن
لافتی الاعلی لاسیف الی ذوالفقار
این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید
پنج نوبت بر در دولت‌سرا باید زدن
پیشوایی بایست جستن از اولاد رسول
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن

۵۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گر بلایی آید از عشق شهید کربلا

عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن

هر درختی کو ندارد میوه حب علی

اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن

دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست

بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن

سرخی روی موالی سکه نام علی است

بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن

بی ولای آن ولی لاف از ولایت می‌زنی

لاف را باید که دانی از کجا باید زدن

مالوایی از ولای آن ولی افراشتیم

طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن

بر در شهر ولایت خانه‌ای باید گزید

خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن

از زبان نعمت‌الله منقبت باید شنید

بر کف نعلین سید بوس‌ها باید زدن

نور چشم

شاه نعمت‌الله ولی

جام گیتی نیما علی ولی	معنی انبیا علی ولی
در ولایت ولی والا قدر	سرور اولیا علی ولی
ابن عم رسول و دامادش	هست سر خدا علی ولی
به سنان و سه نان گرفته همه	ملکت دو سرا علی ولی
مخزن گنج کنت کنزاً اوست	محرم کبریا علی ولی
حضرت مصطفی رسول خدا	خدمت مرتضی علی ولی
کی گدا از درش رود محروم	چون بود پادشا علی ولی
هر کسی را امام و راهبری است	رهبر جان ما علی ولی
گر نهی سر به پای فرزندش	دست گیرد ترا علی ولی
نور چشم محققان جهان	دیده بی عطا علی ولی
غم نباشد ز خویش و بیگانه	گر بود آشنا علی ولی
مس قلب از بری به حضرت او	کنندش کیمیا علی ولی
نعمت‌الله فقیر حضرت او	شاه ملک غنا علی ولی

خورشید تابان

فروغی بسطامی

ساقی‌ده رطل گران زان می‌که دهقان پرورد
انده برد غم بشکند شادی دهد جان پرورد
زان داروی درد کهن پیمانه‌ای درده به‌من
کش خضر در ظلمات دن چون آب حیوان‌پرورد
برخیز و ساز باده کن فکر بتان ساده کن
از بهر خویش آماده کن لعلی که مرجان پرورد
جامی بکش تا جم شوی با اهل دل محرم شوی
خضر مسیحا دم شوی انفاست انسان پرورد
تا می به ساغر کرده‌ام کوثر به دست آورده‌ام
با شاهی می خورده‌ام کو باغ رضوان پرورد
بر نفس کافر کیش من طعن مسلمانی مزین
زیرا که میر انجمن باید که مهمان پرورد
گر خواجه از روی کرم من بنده را بخشد چه غم
پاکیزه دامن لاجرم آلوده دامن پرورد
بگزیده پیر مغان رندی‌ست از بخت جوان
کز طفلیش مام جهان ز آب زرستان پرورد

گر بر خرابی بگذری سویش به خواری ننگری
کایام گنج گوهری در کنج ویران پرورد
شوریده و شیدا کند هر دل که دلبر جا کند
عین بقا پیدا کند هر جان که جانان پرورد
گر صاحب چشم‌تری گوهر به دامن پروری
کز گریه ابر آذری درهای غلطان پرورد
مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا
صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد
در بند نفسی مو به مو هامون به هامون کو به کو
یزدان نجوید هر که او در پرده شیطان پرورد
چون دل به جایی شد گرو هم کم بگو هم کم شنو
کاسرار خود را راهرو بهتر که پنهان پرورد
گر سالک دیرینه‌ای دریاب روشن سینه‌ای
تحصیل کن آئینه‌ای کانوار یزدان پرورد
آن خسرو شیرین دهن خندد به آب چشم من
چون ابر گرید در چمن گل‌های خندان پرورد
خط بر لب نوشش نگر چون مور بر تنگ شکر
یا طوطئی کو بال و پر در شکرستان پرورد

گیسوی چون زنار او آرایش رخسار او
یک شمه است از کار او کفری که ایمان پرورد
دارم به شاهی دسترس کو منبع فیض است و بس
در سایه بال مگس شاهین پران پرورد
شاهان همه هندوی او زاری کنان در کوی او
هر موری از نیروی او چندین سلیمان پرورد
کو خصم ارباب صفا از سحر ساز و مارها
تا دست موسی از عصا خون خوار ثعبان پرورد
همت مجو از هر خسی در فقر جویا شو بسی
درویش می باید کسی کز سیر سلطان پرورد
پیری «فروغی» سوی من دارد نظر در انجمن
کز یک فروغ خویشتن صد مهر رخشان پرورد
شاه جوان مردان علی هم در خفی هم در جلی
آن کز جمال منجلی خورشید تابان پرورد

شاه ولایت

احمد گلچین معانی

یارب از رحمت رها از قید زحمت کن مرا
فارغ از بیم و امید رنج و راحت کن مرا

تاج ولایت / ۵۵

نیست در راه مجازم بهره جز نقش سراب
کامیاب از چشمه فیض حقیقت کن مرا
در دل تاریک من نور تجلی درفکن
همچو آئینه سراپا غرق حیرت کن مرا
گر بسوزانی به جان و دل سزاوارم ولیک
از ره بخشش طفیل اهل جنت کن مرا
گرچه باشد نامه من چون دل کافر سیاه
همچو مؤمن رو سفید اندر قیامت کن مرا
در گنه بی اختیارم چون تو در عفو و کرم
من گنه گر می‌کنم، باری تو رحمت کن مرا
تا که از فخر و شرف بر آسمان ساید سرم
آستان بوس در شاه ولایت کن مرا
رستگار آن‌که شوی «گل‌چین» که گویی از خلوص
گم‌هم یارب به سوی خود هدایت کن مرا

تاج ولایت

بندار رازی

تا تاج ولایت علی بر سرمه هر روز ز روز رفته نیکوتر مه
شکرانه آن که میر دین حیدر مه از لطف خدا و پاکی مادر مه

شافع جان

صادق عنقا

ای دل همه دم همدم مردان خدا باش
چون مور کمر بسته ارباب وفا باش
تا همچو سبب دوش به دوش همه گردی
در کوی خرابات مغان بی سر و پا باش
یک چله چو می معتکف خانه خم شو
وز پاکدلی آینه غیب نما باش
چون در قلم صنع نه خطی به خطا رفت
می نوش می و منتظر حکم قضا باش
بی خضر به آب حیوان دست نیابی
گر دردکشی هم قدم و هم ره ما باش
آن را که چو ما بنده درگاه علی بود
گو فارغ و آزاد ز میزان جزا باش
تا شافع جان تو بود ساقی کوثر
چون ساغر می رقص کنان سر به هوا باش
محرم نبود آن که هوا خواه علی نیست
گو مفتی و گو زاهد و گو شیخ ریا باش

مولا / ۵۷

عنقا سخن از دوست به بیگانه روا نیست
در طره او هم نفس باد صبا باش

مولا

صادق عنقا

بی پرده دمد امشب نائی دگر از نایم
هوهو که هیاهوها پیداست ز غوغایم
هی هی که هیاهوها دارد دلم از هوهو
رنجیر جنون جنبد از هی هی وهی هایم
من مستم و مدهوشم دیوانه تر از دوشم
پر جوشم و خاموشم خاموشم و گویایم
من نغمه داوادم من آتش نمرودم
در مجمر حق عودم بین شعله سینایم
شد جلوه حق یک جا در خلوت دل پیدا
گر ذره ناچیزم مهر فلک آرایم
ها کردم و هو کردم زین می به سبو کردم
یم وصل به جو کردم جو بودم و دریایم
رو جوی به دریا زن لا بر سر الازن
دم بردم مولا زن تا بشنوی آوایم

عنقا به ولای حق در قاف غنا شاه است

گر مرد دلی دم زن تا در به تو بگشایم

ذکر علی

لادری

بی‌ذکر علی صومعه و دیری نیست کس را پی درک ذات او سیری نیست

گویند که از غیر علی چشم بیپوش هر جا نگرم علی بود، غیری نیست

بو تراب

لادری

بذره گر نظر لطف بو تراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

خم غدیر

اسمعیل خان هرمز

ساقی بیار باده ز خم غدیر باز

خورشید بر فراز شد و شب به دیر باز

آن باده‌ای که پیر مغانش نهان نمود

گر دید آشکار زخم غدیر باز

آمد پدید نور حقیقت زجیب غیب
از علم کردگار علیم و خبیر باز
اکنون خوشیم از کرم مرتضی علی
تا زین سپس چه خواهد چرخ اثیر باز
«هرمز» خموش باش از این گونه گفت و گوی
در تیره شب مخار همی پشت شیر باز

گلستان مصطفی

وصال شیرازی

ای چرخ این زمان نه ستمکار بوده‌ای
تا بوده‌ای ستمگر و غدار بوده‌ای
کارت کنون بدی به نکویان نبوده است
ای کج روش همیشه درین کار بوده‌ای
تا کرده اعانت اشرار کرده‌ای
تا بوده‌ای معاند اخیار بوده‌ای
الحق که سرخی شفق و تیرگی شب
گوید که تو سیه دل و خونخوار بوده‌ای
هر ناسزا شد از تو سزای سرور و سور
ای ناسزا به طعن سزاوار بوده‌ای

۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

خوبان همیشه از تو مذلت کشیده‌اند

چه بود سبب که بی سبب آزار بوده‌ای

الا به کام مؤمن مخلص نریختی

ای طشت زهر تا تو نگونسار بوده‌ای

جز تیر کینه نیست گهی در کمان ترا

و آن هم نبوده جز دل پاکان نشان ترا

شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت

این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت

روشن سراج شرع که خور یافت از رخس

تا بی که هر سحر ز رخ خور سراج یافت

ز ابلیس آدم از دم پاکش نجات جست

و ز کفر دین ز پهلوی تیغش خراج یافت

چون زر رسید سکه فولاد بر سرش

تا نقد او به ملک شهادت رواج یافت

زخمی که یافت جسم حسینش ز کوفیان

او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت

بر کند در ز خیبر و محتاج کس نشد

نعشش به چار تن ز چه رو احتیاج یافت

غلطیدنش به خون چو به محراب دید چرخ
خود را غریق لجه خوناب دید چرخ
چون از جهان برفت جهان یک جهان گریست
از غم زمین بناله شد و آسمان گریست
آن قطب آسمان امامت شکست یافت
گردون سیاهپوش شد و فرقدان گریست
تیغ مرادی آه یدالله را بخش
و ز درد او پری و ملک انس و جان گریست
چون تارک شکافته‌اش دید مصطفی
با آن‌که جای غم نبود در چنان گریست
آن‌گه شدند حمزه و جعفر به باغ خلد
این یک ز سینه ناله برآورد و آن گریست
نوح آن‌چنان که کس به برادر چنان بسوخت
آدم چنان که کس به پسر آن‌چنان گریست
مریم ز سوز سینه زهرا به ناله شد
عیسی ز درد خاتم پیغمبران گریست
بر سر زنان دو فاطمه کردند روی و موی
این در مصیبت پسر آن در عزای شوی

۶۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

از مسجدش به خانه چو بردند اشکبار
این از یمین غمین شد و آن از یسار زار
پروانه وار گرد وی اطفال بی کسش
بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار
یک سو حسن به جامه زده چاک و اشک ریز
یک سو حسین خورده به سر خاک و بی قرار
کلثوم و زینبش که چو از گل گلاب ناب
بودند از بتول علی را به یادگار
آتش بشتست خون رخ از چشم خون فشان
و اینش به دوخت زخم سر از موی تاب دار
در ناله آن که دیده ز ایتام وا مگیر
در گریه این که سایه ز اطفال بر مدار
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود
خون زین بیان ز دیده کر و بیان گشود
کای نور دیدگان که خدا باد یارتان
ایزد دهد شکیب دل بسی قرارتان
بعد از نبی، پس از منتان رهنما حسن
بعد از حسن به دست حسین اختیارتان

این زخم کاری است و زمردن علاج نیست
باید که شکر پیشه بود، صبر کارتان
چون نوبت حسن رسد آن پاره جگر
باید به پاره‌های جگر شد مدارتان
چون کار با حسین به دشت بلا کشد
ایزد بود پناه در آن گیر و دارتان
در موقفی که یک تن و چندین هزار خصم
بخشد خدا ثبات دل داغ دارتان
راهی که توشه لخت دل و خون دیده است
آن جا خرد رفیق و خدا باد یارتان
گفت این حدیث و دیده به هم بر نهاد و خفت
جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت
یارب قرا جان رسول خدا چه شد
آرام بخش خاطر خیر النساء چه شد
روباه سیرتان همه را دست شد دراز
دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد
اسلام خوار گشت شه لافتی کجاست
دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد

در انتقام بدر و مکافات خیبرند

ضرغام دین و پنجه خیبر گشا چه شد

قرآن به نیزه کردنشان زرق بود و مکر

پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد

الماس ریزها جگر مجبتی گسیخت

آن صولت جگر غسل مرتضی چه شد

اشبال او به پنجه گرگان بی‌نواست

تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد

آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی

گاهی به دوش و گاه در آغوش مصطفی

پنهان چو در تراب شد آن گنج دیر یاب

شد راست آن که کنیت او گشت بو تراب

این بود خواب راحت او ورنه در جهان

جسمش کجا و راحت چشمش کجا و خواب

چندان به راه بندگی از صدق پافشرد

تا گشت خلق را به خداوندی انتخاب

خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود

کاو را نمانده بود به غیر از بدن حجاب

بی حکم او نه کس به جهان آمد و نه رفت
با این چنین کسی چه کند دهر ز انقلاب
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد
نیکو نگر که باز به چرخ است آفتاب
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر
اندر ده و دو برج شرف بخش مستطاب
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم
اعدای این نجوم همه در خور رجوم
رفت از جهان امام جهان بوالحسن دریغ
در کوفه بی کسند حسین و حسن دریغ
اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق
یارانشان به مصر و حجاز و یمن دریغ
بی آفتاب جمله جهان شد سیه فسوس
بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ
مسجد فسرده، دین تبه، اسلام بی پناه
بی مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ
نگذاشت در چمن اثر ز مهریر هم
شاداب ارغوان و گل یاسمن دریغ

۶۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

چون گل به هر که بینی از این خاکدان به خلد
گلگون عمامه رفته و خونین کفن دریغ
زان یوسفان حسن که یعقوبشان رسول
بی زخم گرگ نیست یکی پیرهن دریغ
گر گل دهد گلی که جوانان مصطفی است
روی زمین تمام گلستان مصطفی است

همای رحمت

سید محمدحسین شهریار

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خد را
که به ما سوا فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد زمیان پاکبازان
چو علی که می‌تواند که به‌سر برد وفا را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را
به دو چشم خون‌فشانم هله‌ای نسیم رحمت
که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را
به امید آن‌که شاید برسد به خاک پایت
چه پیام‌ها که دارم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضای گردان، به دعای مستمندان
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را
چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم
که لسان غیب خوش‌تر بنوازد این نوا را
همه شب در این امیدم که نسیم صبح‌گاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

۶۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ز نوای مرغ یاقوت بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریار

همدم درویشان

سید محمدحسین شهریار

آسمان خود خبر از عالم درویشان است

که کمر بسته به خدمت خم درویشان است

نیست جز بی خبری در همه عالم خبری

که خبرها همه در عالم درویشان است

سایه مرغ همایون و همای دولت

اهتزاز است که در پرچم درویشان است

نقش پایداری و سکه جاویدانی

بر نگینی است که بر خاتم درویشان است

توتیایی که کند چشم خدایی روشن

خاک راهی است که از مقدم درویشان است

سپر تیر قضا سینه تسلیم و رضا است

زخم شمشیر اجل مرهم درویشان است

سرکش طره حورا و خط شاهد قدس

نامه تسلیت ماتم درویشان است

گوهری کوست به گنجینه شاهان اکسیر
خاطر امن و دل خرم درویشان است
دم گرمی که مس از بوته برآرد زر ناب
گر غنیمت به شماری دم درویشان است
همه حق بیند و فریاد اناالحق شنود
چشم و گوش و دل اگر محرم درویشان است
بیژن روح که زندانی چاه نفس است
رستنش با رسن رستم درویشان است
چه غم ار پادشهان را غم درویشان نیست
پادشاه دو جهان را غم درویشان است
علی آن شعله سرمدی لم یزلی
کز ازل تا به ابد همدم درویشان است
روزه داری و شب افطار به سائل دادن
شمه‌ای از کرم حاتم درویشان است
شهریارا سخنی باید از امکان تو بیش
کانچه امکان تو آرد کم درویشان است

عالی اعلی

حکیم ابوالقاسم فردوسی

شهی که چون به دو انگشت در ز خیبر کند
برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
علی عالی اعلی که دست قدرت او
هزار ره زده در چشم روزگار انگشت

نبی و وصی

حکیم ابوالقاسم فردوسی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
به مردی نباشد چو تو آدمی	چنین گفت پیغمبر هاشمی
گواهی دهم کین سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت و نبی	ستاینده خاک پای وصی
خود آن روز نامم به گیتی مباد	که من نام حیدر ندارم به یاد
بدین زادم و هم بدین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
زمانه زبون گشتی و روزگار	که حیدر زدی دست بر ذوالفقار
نیامد به گیتی چو حیدر سوار	که دین دار عالم بدان نامدار
جهان آفرین تا جهان آفرید	دلیری چو حیدر نیامد پدید

حکیم این جهان را چو دریا نهاد	بر انگيخته موج او تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته	همه بادبان‌ها بر افراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بر او اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زد	کس از موج بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی و می و انگبین	همان چشمه شیر و ماء معین
اگر چشمه داری به دیگر سرای	به نزد وصی و نبی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این دین و راه من است
دلت گر به راه خطا مایل است	تورا دشمن اندر جهان خود دل است
که آن کس که در دلش مهر علی است	از او خوارتر در جهان مرد کیست
نباشد به جز اهرمن بد کنش	که یزدان بسوزد به آتش تنش
نگر تا به بازی نداری جهان	نه برگردی از نیکی هم‌رهان
همه نیکیات باید آغاز کرد	چو با نیک‌نامان به وی هم نبرد
از ین در سخن چند رانم همی	همانش کرانه ندانم همی

ولای مطلقه

پرتو بیضائی

باز جهان را دم بهار جوان کرد
پر ز نشاط و طرب زمین و زمان کرد
راز طبیعت به یک اشاره عیان کرد
کرد بر غم خزان هر آنچه توان کرد
نامیه را باز نامزد پی آن کرد
کانچه به دیمه شده است نیست، کند هست
تا برد از چهر باغ گرد خزانى
کرد به دست نسیم خانه تکانى
عالم فانی چنان گرفت جوانى
کش ز صفا طراوت آنچه به خوانى
نیست سزاوار غیر جنت ثانی
دهر بهشت است با بهار چو پیوست
بسکه به هم زد نسیم شاخه اشجار
غالیه سایی رواج داد به گلزار
توده اغیر به حکم خالق دادار
آنچه نهان کرده بود ساخت پدیدار

جانب صحرا بگیر و دامن کهسار
تا که روی هوشیار و باز شوی مست
صبح‌گهان سوی دشت شو به نظاره
کز گل خود روست پر زماه و ستاره
کرده تو گویی شه بهار اشاره
تا که کنند آفتاب و سایه دوباره
ساحت دشت و دمن قواره قواره
وقف مؤبد به عاشقان تهی‌دست
از بن هر شاخ سر کشید جوانه
تا دهد از مقدم بهار نشانه
بلبل سر مست با هزار ترانه
جانب گلشن کشید رخت زلانه
ای که به باغت گشوده روزن خانه
حظ طبیعت بود از آن تو در بست
امسال از پار نو بهار بود به
وز در نسبت هزار بار بود به
فصل بنه وضع روزگار بود به
هر چه کنی عشرت اختیار بود به

۷۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

و آنچه نگیری به خود قرار بود به

وقت چنین در زمانه کم دهدت دست

خاک به وجد است و اهل خاک به هر جا

بزم کنند از پی دو جشن مهیا

کز پس قرنی فلک ز راه تولا

کرده قرین عید جم به مولد مولا

شاه ولایت علی که مادر دنیا

زادن مثلش به روزگار نیارست

شیر خدا، دست حق، امیر موید

مظهر ذات احد پسر عم احمد

آن که بود خانه خدایش مولد

شوهر خیرالنسا وصی محمد

یافت ز الطاف وی سعادت سرمد

هر که کمر در ولای مطلقه اش بست

وصف چه گویم به خیره ذات خدا را

زان که گرفته است نور او همه جا را

روشنی مه چو در گرفت فضا را

وصفش گفتی خطاست اهل دها را

عیب بود گر نهند قبله نما را
در بر آن کو میان کعبه نشسته است

اخلاص عمل

مولانا جلال الدین رومی «مولوی»

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت
او، خدو انداخت بر روی علی
افستخار هر نبی و هر ولی
او، خدو انداخت بر رویی که ماه
سجد آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
از نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ افراشتی
از چه افکندی مرا بگذاشتی

آن چه دیدی بهتر از پیکار من

تا شدی تو سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنین خشم نشست

تا چنین برقی نمود و بازجست

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم

بسندۀ حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بردین من باشد گوا

من چو تیغم و آن زننده آفتاب

مار میت از رمیت در خراب

رخت خود را من زره برداشتم

غیر حق را من عدم انگاشتم

من چو تیغم بر گهرهای وصال

زنده گردانم نه کشته در قتال

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد

کوه راکی در زباید تند باد

آن که از بادی رود از جا خسی است

ز آن که باد ناموافق خود بسی است

باد خشم و باد شهوت، باد آز
برد او را که نبود اهل نیاز
کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون کاه بادم باد اوست
جز به باد او نجند میل من
نیست جز عشق احد سرخیل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام
خشم را من بسته ام زیر لگام
تیغ حلمم گردن خشمم زده است
خشم حق بر من چو رحمت آمده است
چون در آمد علتی اندر غزا
تیغ را دیدم نهان کردن سزا

ولی حق

احمد سهیلی خوانساری

صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست
گفتمش ختم رسل احمد مهین پیغمبر است
گفت بعد از وی ولایت را که شاید بازگو
گفتم آن کو پایۀ قدر وی از کیوان برست

گفت در بستر به جای او شبانگاهان که خفت
گفتم آن‌کو گاه بیم از جمله پابرجاترست
گفت با احمد خود از یاری برادر خوانده کیست
گفتم آن کز بهر او برگشته مهر انورست
گفت با زهرا که همسر گشت گفتم آن‌کسی
کز فضیلت این و آن را هم سرآمد هم سرست
گفت برگو کیست سبطین پیمبر را پدر
گفتمش آن پیشرو کو رهروان را رهبرست
گفت اعجاز رسول مصطفی در جنگ بدر
ز اهل ایمان مر کدامین پاکدل رادرخورست
گفتم آن پردل که دارد گرد نان را پایمال
زخم شمشیر سر افشانش که در دست اندرست
گفت در احزاب دانی شیر صیدا فکن که بود
گفتم آن‌کو قاتل شیری چو عمرو کافرست
گفت خصمان را که تن خست و درید اندر حنین
گفتم آن‌کو دشمن دین را عدویی قاهرست
گفت با احمد که خورد از مرغ بریان بهشت
گفتم آن‌کو بر همه خویشان پیغمبر سرست

گفت دمساز پیمبر کیست در زیر کسا
گفتم آن مهتر که زهد و علم ازو با زیورست
گفت در روز غدیر خم ولی حق که شد
گفتم آن کس کو بزرگان را به گیتی سرورست
گفت در شأن که آمد هل اتی از قول حق
گفتم آن کو دستگیر هر که بی سیم و زورست
گفت سائل را که خاتم داد هنگام نماز
دید چون استاده خواهان مستمندی بر درست
گفتم آن در راه یزدان بهترین شمشیرزن
کز ره تحقیق هر کس پیرو او شد پرست
گفت در محشر که باشد قاشم نارو نعیم
گفتم آن کز رأی روشن آفتاب خاورست
گاه نفرین بر نصاری با نبی گفتا که بود
گفتم آن کاندلر همه احوال او را یاورست
گفت با احمد که باشد همچو هارون با کلیم
گفتم آن پیوسته با وی همچو با جان پیکرست
گفت برگو کیست آن کو شهر دانش راست در
گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدرست

۸۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گفت آن کو ناکثین را داد کیفر خود که بود
گفتم این در قصه حرب جمل خود اندرست
گفت جویم در کجا نام عدوی قاسطین
گفتمش در وقعه صفین که اندر دفت‌رست
گفت شمشیر که را خون خوارج آب داد
گفتمش بر خوان ز جنگ نهروان کان خوش‌ترست
گفت ساقی کیست کوثر را به روز رستخیز
گفتم آن کاندر نبردش زهره شیر نرست
گفت بر گو کانچه گفتی سیرت یک مرد بود
گفتمش آری گرت قول سهیلی باورست
گفت ازین یکتا بگو نام و نسب گفتم علی
پور بو طالب، خدیو اهل ایمان، حیدرست

حرف نغز

موج

زاهدی گفت از علی داری به خاطر حرف نغز؟!
گفتمش گفته است حرف بی‌عمل بی‌حاصل است
گفت معنی کرده وعظ ناحق وعاظ را؟
گفتمش گفته است بهر جان مردم قاتل است

گفت گفته زاهد جاهل رهد از جهل کی؟
گفتمش گفته است این خر تا قیامت در گل است
گفت در راه حیات امید را گفته است چیست؟
گفتمش گفته است این منزل نخستین منزل است
گفت اندر دادگاه حق چه حسنی گفته هست؟
گفتمش گفته است قاضی در قضاوت عادل است
گفت در گفتار کاری را که مشکل خواند چیست؟
گفتمش گفته است تنها لفظ «مشکل» مشکل است
گفت آیا گفته ظالم می‌کند بهر چه ظلم؟
گفتمش گفته است از مشیت عدالت غافل است
گفت آیا گفته در چشم ستم‌کش خون ز چیست؟
گفتمش گفته است از بس عقده او را در دل است
گفت آیا گفته بر باطل شود پیروز حق؟
گفتمش گفته است هر کس گفته جز این باطل است
گفت در دریای خون پایان توفان دیده هیچ؟
گفتمش گفته است «موج» این جا روان بر ساحل است

منشور سخا

محتشم کاشانی

ای کلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین
وی ثنا خوان مصطفایت یا امیرالمؤمنین
در رکوع انگشتی دادی به سائل گشته است
مهر منشور سخایت یا امیرالمؤمنین
دامن گردون شود پر زر اگر تابد ازو
گوشه ظل عطایت یا امیرالمؤمنین
روز رزم افکند در سرپنجه خورشید رأی
پنجه ماه لوایت یا امیرالمؤمنین
سدره را از پایه خود انتهای اوج داد
رفعت بی منتهایت یا امیرالمؤمنین
گه به چشمم وهم می پوشد لباس اشتباه
عرش تا فرش سرایت یا امیرالمؤمنین
گه به حکم طن ستون عرش را دارد به پا
بارگاه کبریایت یا امیرالمؤمنین
چون به امرت برنگردد مهر از مغرب که هست
گردش گردون برایت یا امیرالمؤمنین

جان در آن حالت که از تن می‌برد پیوند هست
آرزومند لقاییت یا امیرالمؤمنین
حق شناسان گر به دست آرند معیار ترا
حد فوق ما سوی دانند مقدار ترا

بوستان مصطفی

محتشم کاشانی

ای وجود اقدس روح روان مصطفی
مصطفی معبود را جانان تو جان مصطفی
بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است
صد چراغ از پرتوت در دودمان مصطفی
در ریاض عصمت آن نسلی که از پیوند تست
میوه‌های جنت اندر بوستان مصطفی
سایه تیغت که پهلوی می‌زند در ساق عرش
ز آفتاب فتنه آمد سایبان مصطفی
گر نباشد حرمت شأن نبوت در میان
فرق نتوان کرد شأنت را ز شأن مصطفی
من که باشم تا که گویم این زمان در مدح تو
آن‌چنانم من که حسان در زمان مصطفی

۸۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

این گمان دارم ولی کز دولت مداحیت

هست نام من علی در خاندان مصطفی

جانم از اقلیم آسایش غریب آواره است

رحم بر جان غریبم کن به جان مصطفی

داور محشر

محتشم کاشانی

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام

هندوی خال ترا صد یوسف مصری غلام

چهرهات افروخته ماه درخشان را عذار

جلوهات آموخته کبک خرامان را خرام

کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل

سنبلت بر آفتاب از جادویی گسترده دام

طوبی از قنط پیایی می کند رفتار کسب

طوطی از لعنت دمدام می کند گفتار وام

گل ببویت گر چه می باشد نمی باشد بسی

مه به رویت گرچه می ماند نمی ماند تمام

گر نسازم سر فدایت بر تو خون من حلال

ور نمیرم در هوایت زندگی بر من حرام

کوکب اوج جلالی باد حسنت لایزال
آفتاب بی‌زوالی باد ظلت مستدام
شاه‌خوبانی چو جولان می‌کنی بر پشت زین
ماه‌تابانی چو طالع می‌شوی از طرف بام
صد هزاران شیوه دارد آن پری در دلبری
من ندارم جز دلی آیا نهم دل بر کدام
یافتم دی رخصت طوف ریاض عارضش
زد صبا زان گلستان بوی بهشتم بر مشام
روضه‌ای دیدم چو جنت جنت از وی برده فیض
چشمه‌ای دیدم چو کوثر کوثر از وی جسته کام
بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندویی
چون سواد دیده‌مردم به عین احترام
مانع لب تشنه‌ها زان چشمه زمزم صفات
ناهی دل‌خسته‌ها زان شربت عذاب فام
غیرتم زد در دل آتش کز چه باشد بی‌سبب
هندوی شیرین مذاق از دلبر و ما تلخ‌کام
خواستم منعش کنم ناگاه عقل دوربین
بانگ زد بر من که‌ای در نکته دانی ناتمام

هندویی کز زیرکی و مقبلی رضوان صفت
گشته کوثر را حفیظ و کرده جنت را مقام
خود نمی‌گویی که خواهد بود، ای ناقص خرد
جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام
سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار
قسور جنگ‌آور اژدر در لیث انتقام
حیدر صفدر که در رزم از بن شیر فلک
جان بر آرد چون بر آرد تیغ خونریز از نیام
ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت
انبیا را زاب کوثرتر نخواهد گشت کام
فاتح خیبر که گر بودی زمین را حلقه‌ای
در زمان کندی و افکندی درین فیروزه فام
قاتل عنتر که بریک ران چه؟ می‌گردد سوار
می‌فرستد خصم را سوی عدم در نیم‌گام
خواجه قنبر که هندوی کمینش ماه را
خوانده چون کیوان غلام خویش بدرش کرده نام
داور محشر که تا ذاتش نگردد ملتفت
بر خالایق جنت و دوزخ نیابد انقسام

ابن عم مصطفی، بحرالسفا، بدر الدجی
اصل و نسل بوالبشر، خیرالبشر، کهف الانام
از تقدم در امور مؤمنان نعم الامیر
وز تقدس در صلوة قدسیان نعم الامام
آنکه گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود
شرق مغرب، غرب مشرق، شام صبح و صبح شام
و آنکه گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر
آب و آتش را دهد با هم به یک دل التیام
آب پیکانش گر آید در دل عظم رمیم
از زمین خیزد که سبحان الذی یحیی العظام
پشت عصیان را به دیوار عطایش اعتماد
دست طاعت را به دامن قبولش اعتصام
گر نبودی صیقل شمشیر برق آئین وی
می گرفت آئینه اسلام را زنگ ظلام
ور نکردی مهر ذاتش در طبایع انطباع
نور ایمان را نبودی در ضمائر ارتسام
ای که هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ
بارگاہت می شود از شش جهت دارالسلام

گر نبودی رایض امرت به امر هیچکس
توسن گردنکش گردون نمی‌گردید رام
ور نکردی پایۀ عونت مدد افلاک را
این روان بی‌ستون ایمن نبودی ز انهدام
آب دریا موج بر گردون زدی گر یافتی
قطره‌ای از لجه قدر تو با وی انضمام
بس که دست انتقام از قوت عدلت قوی است
لاله رنگ از خون شاهانست چنگال حمام
از ائمه ذات مرتاض تو ممتاز آمده
آن چنان کز اشهر اثنا عشر ماه صیام
ای مقاتل مثل ما قال النبی خیرالمقال
وی کلامت بعد قرآن مبین خیرالکلام
من کجا و مدحت معجز کلامی همچو تو
خاصه با این شعر بی‌پرگار و نظم بی‌نظام
سویت این ابیات سست آورده و شرمندهام
زان‌که معلوم است نزد جوهری قدر رخام
لیک می‌خواهم به یمن مدحتت پیدا شود
در کلام «محتشم» ای شاه گردون احتشام

زور شعر کاتبی سوز کلام آذری
گرمی انفاس کاشی حدت ابن حسام
صنعت ابیات سلمان حسن اقوال حسن
لذت گفتار خواجو قوت نظم نظام
حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخش شود
طبع نامقبول من مقبول طبع خاص و عام
یک تمنای دگر دارم که چون در روز حشر
بر لب کوثر بود لب تشنگان را ازدحام
زان میان ظل ظلیم بر سراندازی ز لطف
وز شراب سلسبیل جرعهای ریزی به کام
مدعا چون عرض شد ساکت شو ای دل تا کنم
اختیار اختصار و ابتدای اختتام
تا درین دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم
نور روز و ظلمت شب را بود ثبت دوام
روز احباب تو نورانی الی یوم الحساب
روز اعدای تو ظلمانی الی یوم القیام

کمال‌الایمان

علی اکبر خوشدل

در شب سسیزده ماه رجب	پرده برداشته شد از رخ رب
آری از چهره حق پرده فتاد	در شب سسیزده ماه رجب
علی آن مهر شرف چرخ کمال	علی آن شاه عجم ماه عرب
گر عجب باشد خوانیش خدای	بنده اش خواندن باشد اعجب
او بود در صف میدان اشجع	او بود بر سر منبر اخطب
فخر او نیست که گویم بودی	قاتل مرحب بی اصل و نسب
کو بود مظهر اعظم اسما	کو بود اعلم اعلی مکتب
مصطفی را به عیان یار و معین	انبیا را بنهان و به حجب
آدم از او به صفی گشت شهیر	نوح از وی به نجی یافت لقب
موسی از همت وی گشت کلیم	دید نور رخ او در دل شب
گر نمی بود تجلی علی	شجر خشک نگفتی انا رب
او بود معنی آیات و سور	او بود موجد اسباب و سبب
حب او موجب خلداست و نعیم	بغض وی باعث نار است و تعب
شش جهت پنج حس و چار ارکان	هست در حکم علی چون ام و اب
جز علی نیست کمال الایمان	جز علی کیست جمال المذهب
سسیزده گرچه بود نحس ولیک	سعد محض آمده در ماه رجب
از علی عالی و عالی ز علی است	درک توحید کن از این مطلب

با فقیران هم‌نشین / ۹۱

فاش و بی‌پرده علی عین خداست خوشدل ای شاعر عارف‌مشراف
میهمان در شب معراج نبیست میزبان غیر علی آن‌جا کیست؟

با فقیران هم‌نشین

خجسته‌کاشانی

از پی امروز دنیا و ز پی فردای دین
نیست جز مهرت پناهی یا امیرالمؤمنین
تا نخستین روز از مهر تو دل روشن نگشت
روشنی جاننش فرو نگرفت روز واپسین
مصطفای مجتبی را بودی از روز نخست
هم ولی و هم وصی و هم قرین و هم معین
رفتی اندر دیده دشمن که کرد است آن‌چنان
خفتی اندر بستر احمد که بود است این‌چنین
جز پی دین هدی هرگز نفرمودی تو غزو
جر پی مهر نبی هرگز نورزیدی تو کین
آن‌چنان کاندر نبوت کرد پیغمبر ثبات
آن صبوری در ولایت کردی ای شاه‌گزین
شیر حق بودی و کردی با یتیمان آهوئی
پادشا بودی و گشتی با فقیران هم‌نشین

۹۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

آستان دین کجا سر بر کشیدی با آسمان
گر به کارش همت بالا نمی‌زد آستین
حاسدت حکم زمین می‌جست و در فرمان تست
با مثال کبریایی هم زمان و هم زمین
هم صبا و هم شمال و هم بحر و هم جبال
هم نعیم و هم جحیم و هم ملک هم حورعین

ستوده حق

حسینی قزوینی

علی عالی آن ستوده حق که به بینش ز خلق برده سبق
یک دم جان‌فزای او آدم یک کف دل‌گشای او عالم
ای مبرا ز پاک و ناپاکی ای معرا ز پاک و بی‌پاکی
پرده بردار و خودنمایی کن فاش‌تر جلوه‌ خدایی کن

والی والا

خمش طهران

الا ای طره دلبر الا ای افعی ارقم
پی تسخیر افسونگر هزار افسونت اندر دم

گنج رخسار / ۹۳

به تحریک صبا گشتی حجاب طلعت جانان
نهان در تیره شب کردی فروغ نیر اعظم
بیفتد روز رزم از پیچش هر موی پرچینت
ز قوت بازوی برزو ز قدرت پنجه رستم
لوای کفر بگذار و به رزم اندر هزیمت شو
چو دیدی رایت سلطان دین را طره پرچم
علی عالی اعلا ولی والی والا
نبی را تالی و همتا خدا را نایب و محرم
ازل طفل برومندش ابد فرزند فرزندش
نیارد عقل مانندش کسی اعلی کسی اعلم
کمینت بنده درگاه زجمع انبیا ای شه
یکی موسی ابن عمران و دگر عیسی بن مریم

گنج رخسار

خموش طهرانی

الا ای دانه خالت چو گندم رهن آدم
دل از زلف تو مستأصل چو صید از بند مستحکم
به حفظ گنج رخسارت دو زلفت چون دو مار آمد
یکی چون اژدر پیچان یکی چون افعی ارقم

رخت داود پیغمبر که از زلفت زره سازد
سلیمانی کند حسنت که دارد از لبت خاتم
ترا با زلف چون اژدر چه یاد از موسی عمران
ترا با لعل جان‌پرور چو نام از عیسی مریم
بهشت طلعت را لعل نوشین چشمه کوثر
بهار عارضت را خط مشکین سبزه خرم
به سعی آمد صفا و مروه در کویت که کویت را
رخت چون کعبه خالت چون حجر آمد لبت زمزم

مرآت

خמוש طهرانی

دلا شمعى موحد جوی و چون پروانه پروا کن
وگر شمعیت بسوزد پر نه اندیش و نه پروا کن
صفایت باید و پاکی برازین خرقه خاکی
سرا پای وجودت را چو مرآت مصفا کن
ز کاخ قباب قوسینت مکان بالاتر است ای دل
مکان بگذار و بالا شو مقام قرب پیدا کن
اگر باغ بقا خواهی ز بستان فنا پرزن
ازین بنگاه تن برخیز و جا در قاف عنقا کن

حقیقت را مجاز آخر پل آمد چون کلیم از پا
بشو آرایش نعلین و ره در طور سینا کن
حجاب از شش جهت بردار و برکن چشم کثرت بین
زنو چشمی که جز وحدت نمی بیند همان وا کن
میما راه خود رأیی که باشد عین گمراهی
وجود جهل نادان را مطیع عقل دانا کن

منبر علی

صاحب مازندرانی

خجسته روز چنین ساق عرش را خلخال
خجسته روز چنین باغ خلد را زیور
نشست بر سر منبر علی به جای رسول
پسر نشیند آری همی به جای پدر
سیاه نتوان هرگز به آه طلعت ماه
به گل نشاید اندود نیز چهره خور
نثار بارگه اوست جان اگر در تن
غبار خاک ره اوست عقل اگر در سر

رخ تابنده

نصرت منشی باشی خراسانی

جانا بیا در بزم ما سر مست و با صهبا بیا
تا با منی تو ایمنی آسوده بی پروا بیا
تو از منی من زان تو، ای دل فدای جان تو
بشنو ز من قربان تو در بزم ما تنها بیا
بر روی تو مفتون منم، از بی دلان دلخون منم
لیلی تویی مجنون منم مجنونم ای لیلا بیا
دل خون من از لبخند تو مجنون من از پیوند تو
ای صد هزاران بند تو در پای جانان جانابیا
فرسوده در بیت الحزن بی خواب و خور بی خویشتن
گر باز جویی حال من اندر دل شبها بیا
ای عیسی شیرین سخن لعلت حیات جان من
ای در لبث سلوا و من با من و با سلوا بیا
ای و مسجد مسجود من ای معبد و معبود من
ای مقصد و مقصود از دنیا و مافیها بیا
بنما رخ تابنده را یک سو بهل آینده را
تا کی فریبی بنده را کامشب برو فردا بیا

یا ذالمعالی یا علی بک کل هم ینجلی
یا من علیک معولی یا مظهر الاعلی بیا
تا «نصرت» اندر ظل یار گیرد ترا هم در کنار
ای گل به هنگام بهار با آن گل زیبا بیا

پیشوای راستین

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

خواجۀ حق پیشوای راستین	کان علم و بحر حلم و قطب دین
ساقی کوثر امام رهنما	ابن عم مصطفی شیر خدا
مرتضای مجتبی جفت بتول	خواجۀ معصوم و داماد رسول
در بیان رهنمونی آمده	صاحب سر سلونی آمده
مقتدای دین به استحقاق اوست	مفتی مطلق علی الاطلاق اوست
چون علی از عین‌های حق یکیست	عقل را در پیش او خود کی شک نیست
هم ز اقصیکم علی جان آگه است	هم علی ممسوس فی ذات‌الله است
از دم عیسی چو مرده زنده خاست	او به دم دست بریده کرد راست
گشت اندر کعبه آن صاحب قبول	بت شکن بر پستی دوش رسول
در ضمیرش بود مکنونات غیب	زان برآوردی ید بیضا ز جیب
گر ید بیضا نبودش آشکار	کی گرفتی ذوالفقار آن جا قرار
گاه در جوش آمدی از کار خویش	که فرو گفتی به چاه اسرار خویش

در همه آفاق همدم می نیافت در درون می‌گشت و محرم می نیافت

شیراوژن

داوری شیرازی

خوش خوش آمد عید و پیشاپیش پویان نوبهارش
جشن و شادی در یمینش عیش و عشرت در یسارش
پرده‌ها پر در و مروارید برکرد از شکوفه
فرش زمردگون ز هر سو پهن شد در سبزه‌زارش
باد گویی کاروان کشور چین رود تبت بد
عرصه گیتی معطر شد چو بگشادند بارش
شاخ خشک سوری از یک جنبش باد ربیعی
دسته‌دسته گل همی آمد برون از نیش خارش
صدهزاران گوشوار گوهرین دارد شکوفه
ای عجب یک گوش پیدانی و چندین گوشوارش
شاخه خیری به چشم اندر چو دست نو عروسان
ساعد سیمین فرو پوشیده از زرین سوارش
مادح شاهنشاه دینست پنداری شکوفه
کآسمان کرده است یک جا اختران خود نثارش

شاه شیراوژن علی ابن ابیطالب که گردون
در شکم دزدیده ناف از بیم نوک ذوالفقارش
دست حق، بازوی احمد، پشت ملت، روی ایمان
کآبروی دین فزود از آب تیغ آبدارش
دوزخی را از ولایش گر بود یک نره در دل
نره نارد زیان نه نار دوزخ، نه شرارش
ور بهشتی را جوی در سینه باشد کینه او
در میان خلد آتش آورد در زینهارش
هر چه او را خواهش ایزد آن چنان فرمود زیرا
کش نبوده خواهش الا کردهای کردگارش
از ازل در دامنش دست توسل زد طبیعت
تا ابد سرمایه هستی نهاد اندر کنارش
دیده خورشید را خاک در او کرد روشن
ورنه می دیدی عصا کش می برد در شام تارش
از غبار موکبش آئینه مه شد مصفا
ورنه هرگز از دم خورشید ننشستی غبارش
دامن همت به تعمیر بدن نالوده آری
هیچکس گوهر ندوزد بر لباس مستعارش

۱۰۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بافت نساج فلک با عونش این نیلی سرادق
ورنه دیری بود می‌دیدى گسسته پود و تارش
اختیار جمله هستی حق به دست او نهاده
چون نبوده نیم جو بر هستی خود اختیارش

شاه نجف

مکرم اصفهانی

ای ساقی فرخ رخ و ای یار پری رو
وی شاهد سیمین برو ای لعبت دلجو
بگشای زهم چین جبین و خم ابرو
بنمای رخ خویش و بزن زلف به یک سو
بر سلسله زلف بزن شانه مسلسل
مردانه بیا باش به میخانه روانه
در رفتن میخانه به دست آر بهانه
ایام به سر بر به تقاضای زمانه
جز جرعه می هرچه بود هست فسانه
جز صحبت یاران موافق همه مهمل
جز خوردن می نیست تمنای دل من
ای کاش بود در دل خم جای دل من

ساقی بنشان آتش سودای دل من
روشن کن از آن باده سوید ای دل من
کز بوی وی آئینه دل یافته صیقل
در فصل گل تازه می‌کهنه ضرور است
در گردش ایام چه بهتر ز سرور است
بگذر ز اقامت که جهان جای عبور است
با این همه اوصاف ز انصاف به دور است
تو ساقی ما باشی و ما مانده معطل
برخیز و بده باده بر غم غم ایام
منشین و میندیش و میاسا و میارام
بشتاب و همی باده بنوشان و بیاشام
آن باده که یک جرعه آن ریخت چو در کام
گردد به دو صد وجد دو صد رنج مبدل
امروز مغنی تو مرا محرم رازی
خوشر چه از آنست که سازی بنوازی
هان پنجه بیفشار و ببین پرده نبازی
کآید به نظر چون که تو در ترک بتازی
تیر مژده و ابروی آن ترک مکمل

۱۰۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

دل می‌کند از عشق بتان زمزمه آغاز
در شور و نوا ای بت غماز بهل ناز
شوری به سر انداز مرا باز ز آواز
کز نای نواخیز تو در پرده شهناز
شیون ز جبل خیزد و فریاد ز جندل
بر خوان ز بیاتم دو سه ابیات مغنی
شوریده دلم لحن حجاز است تمنی
مضرب بکش، تار بزن، نی بتانی
تا آن‌که بیفتد چو تو آیی به تغنی
در کالبدم لرزه و زلزال به هیكل
نوروز عرب را مده از دست که امروز
روزیست عرب را و عجم را همه فیروز
اکملت لکم دینکم امروز بیاموز
در شأن امیر عرب این آیه درین روز
شه شان نزولش به کتاب الله منزل
در حج وداع نبی از گنبد گردون
روح القدس آمد به چنین روز همایون
بر ختم رسل تهنیت از خالق بی‌چون
در خم غدیر آمد و آورد که اکنون

بلغ و بما انزل من ربك اعمل
فرمان خدای احد آمد سوی احمد
کی بنده زیبنده و ای عبد مؤید
در امر خلافت کثمت امر مجدد
باید بری امروز تویر لیغ مؤکد
باید کنی امروز تو تبلیغ معجل
اندیشه مکن ز آن که کند وسوسه خناس
در باب علی یعصمک الله من الناس
باید بشناسانش امروز به نشناس
بازار خذف بشکنی از حقه الماس
حق را کنی آن گونه که حق گفت مدلل
امروز اگر این ره مقصود نبویی
وین صفحه پر خار و خس امروز نشویی
بر دست گل تازه نگیری و نبویی
یا آن چه خدا گفته بگویی تو نگویی
تبلیغ رسالت ز تو نایافته فیصل
برپا ز جهاز شتر از امر پیمبر
شد منبری آن جا و نبی رفت به منبر

۱۰۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بر حمد و به تهلیل خدا گشت ثناگر

مردم همه جمع آمده از کهتر و مهتر

تا آنکه چه صادر شود از صادر اول

بگرفت کمر بند علی سید بطحا

از دست نبی دست خدا رفت به بالا

بر خلق خدا سر خدا کرد هویدا

از رتبه عالی چو علی گرفت به اعلا

شد بر همه اولی چه زاعلا و چه اسفل

پس ختم رسل روی سخن کرد به مردم

زد بانگ که هل لست بکم اولی منکم

گفتند بلی با شعف و شوق و تبسم

و آن گاه نبی بار دگر کرد تکلم

در وصف علی کرد بیانات مطول

کی فرقه ز مرد و زن و اعراب و قبایل

امروز به من پیک الهی شده نازل

این بار گران را برسانمش، به منزل

شاهد همه باشید به حق شده واصل

یعنی که خلافت به علی گشت محول

هر نفس نفیسی که بر او نفس من اولی است
این شخص شخیص علی اش سید و مولاست
بر دامن پاکش همه را دست تولاست
در حق علی قول خداوند تعالی است
بدین شما کامل و امروز شد اکمل
امروز علی را به خلافت بنشاندم
بر نقشه باطل خط بطلان بکشاندم
بر سطح زمین تخم ولایت بفشاندم
شهدی به مذاق همه عالم به چشاندم
بر کام یکی شهد و به یک ذائقه حنظل
یارب به مدد کار علی باش مددکار
آزار کن آن را که علی را کند آزار
هر کس که علی را بکند خوار بکن خوار
بن عم مرا در همه جا باش نگه دار
مخدول کن آن کس که نهد امر تو مجمل
آمد چه ز منبر به زمین رسید لولاک
از شور زمین غلغله افتاد به افلاک
گفتند علی را که سمعنا و اطعناک
یا سیدنا نشکر ایاه و ایاک

قد حقک ما جاء بناقد نتقبل

یا شاه نجف مخزن اسرار الهی

از فرتو دارند شاهان افسر شاهی

دریای سخای تو بود نامتناهی

مکرم به جز از کوی تواش نیست پناهی

خواهد کنیش عقده لاینحل دل حل

گنجور

سید محمد علی «صفیر»

شنیدم که در پیش حیدر کسی بنالید از تنگدستی بسی

همان دم حوالت نمودش هزار که تا بگذرانند بدو روزگار

بدو گفت «گنجور» کای نامور: بفرمای سیمش دهم یا که زر؟

در علم و دریای اسرار گفت: بر من سفال است و این هر دو جفت

در گنج حکمت که را گشت باز به کالای گنجش نباشد نیاز

ز خود بایدش پرسش این دو کار که تا می‌نماید کدام اختیار

بر آن که گنجینه عرفان بود زر و خاک هم‌سنگ و هم‌سان بود

صفات خدایی

میرزا ابوالحسن جلوه

سوی شریعت گرای و مهر علی جو
از بن دندان اگر نه قلبی و وارون
غیر علی کس نکرد خدمت احمد
غم‌خور موسی نباشد الا هارون
کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی
از دم تیغش اگر چه ریخت همی خون
صورت انسانی و صفات خدایی
سبحان الله ازین مرکب و معجون
ساحت جاهش به عقل نتوان پیمود
نتوان با موزه در گذشت ز جیحون
تیره روانم اگر چه از ره تحقیق
هست به انواع معصیت‌ها مرهون
ز آب مدیحت ز حویش جمله بشویم
آری شوید همی پلیدی سیحون
تا که نباشد بسان شادی انده
تا که نباشد به طعم شکر افیون
باد زبانی مرا، به مدحتش گویا
باد روانی مرا، به مهرش مشحون

ذات مطهر

وحشی بافقی

نه هر دل کاشف اسرار سری است
نه هر کس محرم راز فاوحی است
نه هر عقلی کند این راه را طی
نه هر دانش به این مقصد برد پی
نه هر کس در مقام لی مع الله
به خلوت خانه وحدت برد راه
نه هر کویر فراز منبر آید
سلونی گفتن او را در خور آید
سلونی گفتن از ذاتی است در خور
که شهر علم احمد را بود در
چو گردد شه نهانی خلوت آرا
نه هر کس را در آن خلوت بود جا
چو صحبت با حبیب افتد نهانی
نه هر کس راست راه هم‌زبانی
چو راه گنج خاصان را نمایند
نه بر هر کس که آید در گشایند

ذات مطهر / ۱۰۹

چو احمد را تجلی رهنمون شد
نه هر کس را بود روشن که چون شد
کسی یک نور بیاید با محمد
که روشن گرددش اسرار سرمد
بود نقش نبی نقش نگینش
سرآید لو کشف نطق یقینش
جهان را طی کند چندی و چونی
کلامش را طراز آید سلونی
به تاج انما گردد سرافراز
بدین افسر شود بر جمله ممتاز
بر اورنگ خلافت جا دهندش
کنند از انما رایت بلندش
فلک بر خوان او باشد مگس ران
بود چرخش به جای سبزی خوان
جهان مهمان سرا و میهمانش
طفیل آفرینش گرد خوانش
علی عالی الشان مقصد کل
به پیشش جمله را دست توسل

۱۱۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

جبین آرای شاهان خاک راهش

حریم قدس و در بارگاهش

ولایش عروۃ الوثقی جهان را

بدو نازش زمین و آسمان را

ز پیشانی اش نور وادی طور

جبینش آیت نور علی نور

دو انگشتش در خیبر چنان کند

که پشت دست حیرت آسمان کند

سر انگشت ار سوی بالا فشاندی

حصار آسمان را در نشاندی

یقین او ز گرد ظن و شک پاک

گمانش برتر از اوهام و ادراک

رکاب دلدل او طوفی از نور

که گردن را بر او زیور دهد حور

دو نوک تیغ او پرگار داری

ز حفظش دور ایمان را حصاری

دو لمعه نوک تیغ او ز یک نور

دو بینان را از و چشم دو بین کور

شد آن تیغ دو سر کو داشت در مشّت
برای چشم شرک و شر دو انگشت
سر تیغش به حفظ گنج اسلام
دهانش ازدهایی آتش آشام
چو لای نفی نوک ذوالفقارش
به گیتی نفی کفر و شرک کارش
سر شمشیر او در صفدری داد
ز لای لافستی الاعلیٰ بباد
کلامش نایب وحی الهی
گواه این سخن مه تا به ماهی
لغت فهم زبان هر سخن سنج
طلسم آرای راز نقد هر گنج
وجودش ز اولین دم تا به آخر
مبرا از کبایر و از صغایر
تعالی الله زهی ذات مطهر
که آمد نفس او نفس پیمبر
دو نهر فیض از یک قلزم جود
دو شاخ رحمت از یک اصل موجود

۱۱۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بعینه همچو یک نور و دو دیده

که او را چشم کوتاه بین ندیده

دویی در اسم اما یک مسمی

دو بین عاری ز فکر یک معما

پس این شاهد که بودند از دویی دور

که احمد خواند با خویشش ز یک نور

گر این یک نور بر رخ پرده بستی

جهان جاوید در ظلمت نشستی

نخستین نخل باغ ذوالجلالی

بدو خرم ریاض لا یزالی

ز اصل و فرع او عالم خبردار

یکی گل شد یکی برگ و یکی بار

درای آفرینش مایه او

نموده هر چه جز وی سایه او

کمال و عقل تا این جا برد پی

سخن کاینجا رسانیدم کنم طی

آفتاب

طوفان مازندرانی

آید به جلوه پیش مه من گر آفتاب
آن جلوه می‌کند که کند مه در آفتاب
در مجلس نشاط تو یک ساقی آسمان
در دست ساقیان تو یک ساغر آفتاب
از نسبت رخ تو زند طعمه روز و شب
هم آفتاب بر مه و هم مه بر آفتاب
تا همچو صبح دم ز ثنای تو می‌زنم
باشد عروس نطق مرا زیور آفتاب
بزم مراکم است اگر فی‌المثل بود
مینا فلک، شراب شفق، ساغر آفتاب

دلستان

طوفان مازندرانی

جان هر کسی به یاد تو ای دلستان دهد
من جان به یاد آن که به یاد تو جان دهد
گم شد دلم ز سینه و هر کس سراغ آن
در پیش چشم و زلف تو نامهربان دهد

۱۱۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

اکنون که می‌کنم طلب از زلف و چشم تو
زلفت به چشم و چشم به زلفت نشان دهد

یک قطره آب

طوفان مازندرانی

گز ز بحر فیض تو برداشتی یک قطره آب
تا قیامت کوکب رخسند همباریدی سحاب
در نقابت خلق دیدند و خدایت خوانده‌اند
خود خدا داند چه خوانندت چو بگشایی نقاب
بس که شورانگیز بد اشکم جدا از درگهت
یافتم از ساکنان هر بلد طوفان خطاب
تا نشستم با سگ کوی تو رفت از یاد من
چهره‌های نیم‌رنگ و دیده‌های نیم‌خواب
آن یکی زایر، یکی خادم، یکی مداح تست
من سگ کوی توام والله اعلم بالصواب

مظهر العجائب

صابر همدانی

شد سیزده رجب پدیدار گردید گه طرب پدیدار

مطرب تو بزن که گشته امروز	عیش عجم و عرب پدیدار
خادم تو سپند کن در آتش	مگذار شود کرب پدیدار
ساقی ز کرم در آب محفل	کن ما حصل عنب پدیدار
ز آن باده بده که هر که جامی	نوشید شدش عصب پدیدار
نی ز آن می لاله رنگ کز آن	ناخورده شود شعب پدیدار
و ز رخ به کنار زن دو طره	تا روز شود ز شغب پدیدار
ای خال تو از کنار ابرو	چون اختر ذو ذنب پدیدار
ز آن پیش میم بده که گردد	مهر از قلل و سعب پدیدار
ای دل منشین خموش کارد	خاموشی دل تعب پدیدار
کم کم به تعب چو خوی کردی	آرد تعب از تو تب پدیدار
همت بطلب ز پیر و بنگر	مقصود خود از طلب پدیدار
باید که فشانند دانه اول	تا خوشه شود ز حب پدیدار
زی شاد که شدن کعبه امروز	آئینه روی رب پدیدار
از مولد مظهر العجائب	گردید چه بوالعجب پدیدار
تا بر عجبت فزود گردد	حق گشت ز امّ و اب پدیدار
یعنی که شده است ذات واجب	در امکانی سلب پدیدار
شاه بناء العظیم حیدر	کز حق شدش این لقب پدیدار
مقصود خدا ز هل اتی اوست	شد به هر روی این نسب پدیدار
خلق از حسب و نسب پدیدند	زو شد نسب و حسب پدیدار

او آمد و از طفیل او گشت	علم و هنر و ادب پدیدار
اعجاز مسیح و آب حیوان	او راز دم و زلب پدیدار
یک شمه ز خوی اوست جنت	دوزخ شدش از غضب پدیدار
در یازده آینه نظر کرد	تا حق شود از شعب پدیدار
نامش محک دل است آری	گردد ز محک ذهب پدیدار
از بهر شفیع خلق، فردا	امروز شد این سبب پدیدار
حق کرد برای نار دوزخ	از دشمن وی محط پدیدار
خرم دل دوستانش تا هست	بند از کمر قصب پدیدار
هست از لب یار شعر «صابر»	این شهد شد از شکر پدیدار

آفتاب ولایت

ساقی خراسانی

اگر نشئه حسن خوبان نبودی	درین نشئه آسایش جان نبودی
نبودی اگر حسن با عشق توأم	وجودی در ایجاد امکان نبودی
نبودی اگر داستان محبت	در این داستان جای داستان نبودی
نمی بود اگر حسن بانی جهان را	جهان را بنایی ز بنیان نبودی
مرا بار دل کی رسیدی به منزل	اگر سرعت توسن جان نبودی
ولای علی گر نبودی مسلم	سلامت در ارکان ایمان نبودی
نبودی اگر رحمت بی کرانش	گناهی سزاوار غفران نبودی

هم نفس قدسیان / ۱۱۷

نبودی اگر آفتاب ولایت نمودی ز ذرات امکان نبودی
قدر را اثر آشکارا نمی شد اگر قدرت او نمایان نبودی
اگر التفاتش نبودی پیاپی ز «ساقی» نشانی به دوران نبودی

هم نفس قدسیان

ساقی خراسانی

جوهر فردم نه آسمان نه زمینم بزم گه دیگرم نه آن و نه اینم
هم نفس قدسیان عالم قدسم همدم روحانیان سد ره نشینم
عالم تجرید را جریده سفیرم خاتم تفرید را گزیده نگینم
بندۀ حرم نه عبد نفس لثیمم حامل دینم نه دام دیو لعینم
با همه طامات و ترحات که گفتم بنده‌ای از بندگان سرور دینم
شاه ولایت علی عالی اعلا شافع امروز و روز باز پسینم
از کرم اوست آن که با کرم او صاحب راز یقین و رأی رزینم
قنبر او را غلام حلقه به گوشم چاکر او را به جان کمینه کمینم

کتاب عالم

سپهر کاشانی

تو مثال ایزدی در تو ازل پیشین رقم

تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام

۱۱۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

روی تو یک تابش افکند و همی گفتند صبح
موی تو یک جنبش آورد و همی خواندند شام
صد هزاران موسی از برق تجلی سوختی
روی تو گر برکشیدی این حجاب تیره‌فم
خواستم گویم زمام کاینات در کف است
نیک چون دیدم تو خود هم کایناتی هم زمام
انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط
اولیا امطار و ذات تست بارنده غمام
خاک بادم بر دهان مدح تو وانگه چون منی
کس به گردون چون تواند بر شدن از راه بام
حق چو با نام و نشان آید تویی نام و نشان
هم تو ذات لایزالی هم تو حی لاینام

جای پای علی

شفائی اصفهانی

بعد حمد محمد آن‌که ولی است ثالث خالق و رسول علی است
عقل و برهان و نفس و امر گواست کاندو را غیر این سیوم نه رواست
چون گروهی یگانه‌اش دیدند به خدایی‌اش می پرستیدند
حبذا پایۀ بلند کمال که شود مشتبه به حق متعال

دید معبود را پدیدۀ جان نپرستید تا ندید عیان
ساختی با خدا چو بزم حضور جامۀ تن ز خود فکندی دور
پر به سودای تن نکوشیدی گاه کندی و گاه پوشیدی
در نماز آن چنان ز جا رفتی که دعاوار بر سما رفتی
بود غفلت ز سلخ پیکانش که به تن بود آن نه بر جاناش
آن که مهر نبوتش خوانی جای پای علی است تا دانی
بی مدیحت نمی زنم نفسی لیک نتوان شناخت قدر کسی
که نهفتند حالتش امت نیمی از بیم و نیمی از خست
بد سر مصطفاش بر زانوی سجده ناکرده مهر رفت فردی
دعوتش را خدا اجابت کرد رد خورشید یک دو نوبت کرد

ره حق

محمود

غیر از ره حق رهی نیپمود علی یک لحظه درین راه نیاسود علی
حق در همه جا شود به باطل پیروز این بود قضاوتی که فرمود علی

افکار علی

محمد کلانتری

تعظیم به نام نامی و کار علی تکریم به راه و رسم و پیکار علی

لعنت به‌بناگذار بیداد و ستم رحمت به روان پاک و افکار علی

شیر خدا

فرهاد میرزای قاجار

خدایو دوران، شیر خدا علی آن‌کو است
سپهر رفعت و کیهان خدای شیر اوژن
همی نباشد او برتر از خدای بزرگ
ولی نباشد کم‌تر ز قادر ذوالمن
اگر نباشی ایزد چراش‌ها به جهان
تهی نباشد جایی ز هستی تو ز من
چکامه‌ام را گر مردمان فرو خوانند
یقین کنندم کافر نه از توهم و ظن
اگر چه نود این کفر لیک کفر آن است
تو را ستایش با شعری این چنین از من
در آن زمان که گرای به جانب پیکار
شوند مردان از بیم تیغت آبستن
زمین مفلس از کشتگان شود قارون
جهان تیره به شمشیر برق زن روشن

همی ستاند تیغت ز بد سگال روان
همی نشاند تیرت ز روزگار فتن
به ماه بهمن این مدح گفتمت باید
که نار دوزخ بر من کنی مه بهمن

قصه عشق

جلال الدین علی ابوالفضل عنقا

قصه عشق بی بیان خوش تر	حالت ذوق بی دهان خوش تر
به گدایی در نگار زدن	ز شهنشاهی جهان خوش تر
خاک گشتن به کوی پیر مغان	ز آبروی جهانیان خوش تر
من خرابم ز بادهای زاهد	تو ز عجبی کدامان خوش تر
می پرستی ز خود پرستی به	حال رسته ز بستگان خوش تر
من به یاد حق و تویی با خلق	یادش از فکر این و آن خوش تر
باده ها خورده ام ز ساغر و نیست	باده از لعل نیکوان خوش تر
کیست نیکو؟ علی و آل علی	خاک این درز آسمان خوش تر
آب لطفش نکوتر از کوثر	آتش قهرش از جنان خوش تر
جان سپردن به مژده وصلش	ز گران جانی ای خسان خوش تر
چاکری در علی ای شیخ	الحق از فرا خواجگان خوش تر
نظم عنقا است لؤلویی مکنون	کشف آن نزد نکته دان خوش تر

حرف علی

جلال الدین علی ابوالفضل عنقا

یارب به دلم مهر علی افزون کن جز حرف علی ز لوح دل بیرون کن
ما را به علی و آل بخشای ز لطف هر دل که نه جای او بود پر خون کن

محرم اسرار

جلال الدین علی ابوالفضل عنقا

آن چنان مستم که مویی در تنم هشیار نیست
من به خوابم یا که گویی در جهان بیدار نیست
بی خبر از ما سوی الله گشته ام تا دیدم
در جهان آفرینش غیر آن دلدار نیست
من نمی گویم هم او گوید چو فانی گشت من
نیک بشناسد سخن آن کس که در پندار نیست
هر که را شد جلوه جانانه سیر چشم جان
گر دهد دین و دل از کف موقع انکار نیست
جان و سر بادا فدای خاک پایت ای نگار
در حضورت ظاهر است این حاجت اظهار نیست
دفتر دانش بشستم ز آب لطف و رحمت
سوختم خود را ز عشقت با کسم پیکار نیست

امیر یثرب / ۱۲۳

عاشق روی توام گر سر رود سهل است سهل
مست جادوی توام گر جان دهم دشوار نیست
ببندۀ شاه جهانم مهر پیغمبر علی
آنکه جز او در حریمش محرم اسرار نیست
گر مکس را پر دهد عنقا شکار او شود
بر پشه فرمان دهد نمرود را زان چاره نیست

امیر یثرب

فرخ قاجار

الا ای باد جان افزا الا ای پیک جان پرور
تویی مر روح را دایه تویی مر جسم را مادر
فزاید از شمیمت جان ببالد از تو در ابدان
چنان کز قطره در بستان رخ گل عارض عبهر
الا یا باد فروردین ترا نکته چو مشک چین
زمین پشت از تو در آذین هوا روی از تو در زیور
گهی با نغمۀ رودی گهی با صوت داودی
گهی با نفخۀ عودی گهی با نکته عنبر
ایا چرخ بهشت آیین که هستی چون چنان رنگین
به مهری گاه و گاه با کین شرنگی گاه و گاه شکر

۱۲۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ترا فیض از شهی کاو را چو حق نی شبهه و همتا
امیر یثرب و بطحا امیرالمؤمنین حیدر
جهان را عدل او سامان چمن را جود او نیسان
زمین را علم او بنیان فلک را حلم او محور

شام هجر

غلامعلی صبا

دانی که شام هجر تو بر من چسان گذشت
آه من از فراق ز هفت آسمان گذشت
مرغ دلم که گلشن فردوس جای داشت
در این قفس فتاد و از آن آشیان گذشت
دیگر به حور و چهره غلمان نیاز نیست
چون جلوه تو دید دل از این و آن گذشت
دل خواست جام عشق بنوشد ز دست تو
از جوی شیر و کوثر و باغ جنان گذشت
گر دست داد تا که شوم خاک پای تو
از فخر می توان که ز تاج شهان گذشت
در مدح پادشاه ولایت ز طبع من
تیغ زبان نگر که چه گوهر فشان گذشت

تولای علی / ۱۲۵

ذات خدای عزوجل در وجود تو
چندان نمود جلوه که از لامکان گذشت
ختم پیمبران چو به معراج راه یافت
رویت ز پشت پرده به چشمش عیان گذشت
دستت به قدرتی است که دست خدا بود
پسایت ز دوش خاتم پیغمبران گذشت
در جنگ بدر و خندق و در لیلۃالهریر
تیغت ز گردن همه گردن‌کشان گذشت
آن روز سینه در غمت ای دوست چاک شد
کز دست چشم مست تو تیر از کمان گذشت

تولای علی

غلامعلی صبا

از بهر منی خاطر آسوده محالست
گو این که همه خاطره‌ها خواب و خیالست
ایام جوانی همه بگذشت به غفلت
و اندر غم پیری است که پشتم چو هلالست
ما را چه غم از محشر و غوغای قیامت
آن‌جا که تولای علی شامل حالست

۱۲۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شاهی که به شاهان جهان صدر نشین است
ماهی که شب قدرش با سال مثالست
در رزم به بازوی یدالله مظفر
در بزم چو صد حاتم فرخنده خصالست
در مجمع ایتم بود آیت رحمت
بر مسند عزت شه با جاه و جلالست
گفتم که رخت بینم و جان پیشکش آرم
گر جان به فدای تو کنم عین وصالست
شرمنده عصیانم و امید شفاعت
بر بحر سخا و کرم احمد و آلت
بسیاری جرم من و بخشایش مولا
در غایت افراط و به سر حد کمالست
بر بند ز مدح شه لولاک زبان را
جایی که زبان فصحا الکن و لالست

حیدر کرار

کسانی مروزی

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و قضا کرد و بدو داد همه کار

یا علی / ۱۲۷

آن کیست بر این حال که بودست و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

یا علی

شاطر غلامحسین صفائی

تا دم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی
طبعی عطا شدم ز خدای تو یا علی
نام تو هر زمان که رود بر زبان من
مشتاق‌تر شوم به ثنای تو یا علی
گویی که روز و شب بر چشمم مصوری
از بس که شایقم به لقای تو یا علی
چون مرغ بسته پر به قفس مانده جان من
بگشا که پر زند به هوای تو یا علی
ز آن کس خدا رضاست به دنیا و آخرت
کز دل بود رضا به رضای تو یا علی

۱۲۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

دولت‌سرای نعمت جاوید شد بهشت

تا شد گدای خوان سخای تو یا علی

بندد در جحیم و گشاید در نعیم

بر خلق دست لطف و عطای تو یا علی

ابقای این جهان به بقای فلک بود

باقی بود فلک به بقای تو یا علی

از دولت وجود تو شد هر دو کو نخلق

خلق دو کون شد ز برای تو یا علی

از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد

جز فرش آستان سرای تو یا علی

ما را ز آفتاب قیامت هراس نیست

تا بر سراسر ظل لوای تو یا علی

آئینه ضمیر صفایی شد آفتاب

تا گشت صیقلی به صفای تو یا علی

سلطان عرش

غبار رازی

ای طره نگار من ای زلف تاب‌دار

تا چند مشگ‌سائی و تا چند مشگ‌بار

هر چین تو نهفته در آن صد هزار چین
هر تار تست پنهان در آن دو صد تار
بر مهرگه حجابی و بر ماه گه سلب
بر گل گهی نقابی و بر لاله گه دثار
بر چین و درهمی تو چو درع فراسیاب
پیچان و پرخمی تو چو خام سپند یار
افتاده‌ای گهی چو سر من به پای دوست
بشکسته‌ای گهی چو دل من به دست یار
خسبیده‌ای چو پیچان اژدر به روی گنج
بنشسته‌ای بسان سمندر میان نار
پیوسته سر به پای نگارین نهاده‌ای
چون اهل عرش رخ به در شاد تاج‌دار
جمشید تخت بارگه کبریا علی
خورشید برج معرفت آن دست کردگار
سلطان عرش مسند دارای شش جهت
مفتی چار دفتر قسام نور و نار
گردی ز دامنش بود این خاک مطمئن
چون حلقه‌ای به حضرتش این چرخ بی‌قرار

۱۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

سلطان اعظم

پروین همدانی

پیش از آن کایزد بنای وضع این عالم کند
پیش از آن کز صنع ایجاد بنی آدم کند
کرد در مشکوة قدرت منجلی نور علی
تا از او مصباح در ظلمت کده عالم کند
در سرا بستان قدرت خواست آن گل کز عطا
نو بهار آفرینش را بدو خرم کند
ذات بی چون رایت امکان به نورش کرده راست
تا ز رفعت پیش رویش پشت گردون خم کند
کردگار از کوه فرش کرد اوتاد زمین
تا بنای گردش گیتی بدو محکم کند
رازدان (لی مع الله) را شب معراج حق
برد تا آن جا که کار وهم را درهم کند
کرد همخوان از ورای پرده اش دست علی
تا بهر راز نهانی هر دو را محرم کند
حکمت حق لطفها زین سر مبهم لال خواست
پس کسی کی درک سری همچنین محکم کند

ادهم و هم اندر این میدان به جولان است لیک
این غلط کار از تحیرگاه گاهی رم کند
فکرت ما خاکیان در خور نیارد مدح آنک
فکر مدحش ناطقه افلاکیان ابکم کند
شخص باید در تولى مدح این سر خدا
و ز تبرى ذم این حیوان لایعلم کند
جانشین مصطفی از ذکر شیرین تعبیه
طعم صد تنگ شکر در تاب یک ارقم کند
نی چو آن بد خاصیت کز زشت خویی‌ها به غار
زهر ارقم در مذاقش شهد عشرت سم کند
در حقیقت جانشین مصطفی نتوان شمرد
دزد لنگی کاو جهانی را به غم مدغم کند
این خلافت منصب شاهی است کش بهر وجود
حق به دست خود مخمر طینت آدم کند
نوح اگر ز آسیب طوفان رست از تهلیل حق
نام وی بد شرط کاو بر ذکر خود منضم کند
گر سلیمان از ندای رب هبلی ملک یافت
نام حیدر نیز باید نقش بر خاتم کند

۱۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بود ابراهیم را در نار نمرود او معین
تا بر او برداً سلاماً شعله مؤلم کند
بر عصا زو شکل ثعبان موسی عمران دهد
وز دمش احیای موتی عیسی مریم کند
مختصر اوصاف این سلطان اعظم را مگر
در کتاب خود خدای عالم و آدم کند
جز خدا و مصطفی در دفتر شایستگی
کس نیارد مدحت آن خسرو اعظم کند
دفتر پر زیب «پروین» را ملک از امر حق
بر ستون عرش اعظم بندد و پرچم کند

ولی خدا

سرمست

شده‌ام گدای درت به جان، که در این جهان و در آن جهان
بودش شرف به همه شهان، به یقین گدای تو یا علی
یل صف شکن به گه غزا، یم بخشش و کرم و سخا
وصی نبی ولی خدا، که بود سوای تو یا علی
تو به اولیا همه سروری تو به انبیا همه رهبری
ز سما گرفته الی ثری همه پر ز نوای تو یا علی

شب معراج / ۱۳۳

دم ذوالفقار تو شعله‌کش دل خصم دون تو در طیش
تن دشمنان تو مرتعش به گه غزای تو یا علی
که به اصل و صفات تو پی برد که به دو حیات تو پی برد
که به کنه ذات تو پی برد به جز از خدای تو یا علی
شده تاج فرق تو انما بنموده مدح تو کبریا
مه و مهر گر شده پرضیا بود از ضیای تو یا علی
نبود به پیش تو منفعل نشود به روز جزا خجل
نگرد هر آن که به چشم دل رخ حق نمای تو یا علی
ز جهان من و سر کوی تو زمهان من و مه روی تو
من و می‌کشی ز سبوی تو من و خاک پای تو یا علی
چه شود روان ز تنم به در بکنم زدار فنا سفر
همه عییم و به کسم نظر نبود و رای تو یا علی
به ولات گشته عجین گلم به کسی نه غیر تو مایلم
نرود محبتت از دلم به حق ولای تو یا علی

شب معراج

سر مست

ای خاک کف پای تو بر فرق شهان تاج
ایجاد جهان آمده بر جود تو محتاج

۱۳۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

از وصف سخای تو همین بس بود ای دوست

کامد سر خوان تو نبی در شب معراج

ایمن بود از تیر حوادث به همه عمر

پیکان غم عشق ترا هر که شد آماج

من روی تو نادیده ندانم که چه سان برد

هستی مرا نام نکوی تو به تاراج

خوش آن که ببازد به قماره ره عشقت

دین و دل و عقل و خرد و هوش چو لیلاج

کردم نظر اندر همه ایجاد و ندیدم

آن را که بود غیر ره وصل تو منهاج

بنمایی اگر جانب «سرمست» نگاهی

منصور شود در ره وصل تو چو حلاج

تاج بخش

محمی الدین مهدی الهی قمشه‌ای

جبرئیل آمد به وحی عشق و برخواند آفرینم

گفت برگو مدح شاه دین امیرالمؤمنینم

آفتاب از آسمان برشد که بوسد آستانم

دید چون یک ذره در دل مهر آن سلطان دینم

تاج بخش / ۱۳۵

بندۀ عشقم که بر شاهان عالم تاج بخشم
تا گدای درگه آن خسرو ملک یقینم
عاشق روی نگارم مست آن چشم خمارم
وز فراقش اشکبارم عاشقم زار و حزینم
چون زعشق یار مستم سرخوش از جام الستم
ساقیا جامی دگر زان طرفه آب آتشینم
تا به مستی فاش سازم سر هشیاران عالم
عالمی شیرین دهان گردد ز کلک شکرینم
چون نیم کز آن لب قدسی برآیدهای وهویم
در مدیحتش باشد آن سلطان قدوسی معینم
با ملایک هم نوا هم نغمه مرغان عرشم
تا ثنا خوان شه عالم امام متقینم
سرور امکان شه خوبان امیر اهل ایمان
مظهر یزدان علی شاهنشاه دنیا و دینم
آن که بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیم
آن که بر عرش سلونی گفت من تنها مکینم
انبیا را مقتدایم اولیا را مبتدایم
اتقیا را پیشوایم رهنمای مهتدیم

۱۳۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شاهد یکتای عالم مظهر غیب الغیوبم

پای تا سر آینه اوصاف رب العالمینم

در دریای وجودم گوهر گنج شهودم

نیست جز حق هستی مطلق به چشم پاک بینم

راز عالم سر آدم نفس قدوسی خاتم

باب علم احمد آن سلطان اقلیم یقینم

کاشف سر وجودم واقف غیب و شهودم

ساقی بزم خلودم مصطفی را جانشینم

در غدیر الیوم اکملت آمد از حی قدیرم

در احد لاسیف الا ازدم روح الامینم

بهر فرعونان عالم ذوالفقار از هادم

بی گمان در دستم و دست خدا در آستینم

آیت اللهم به قهر و لطف و مرآت صفاتم

کافران را جانستان و مؤمنان را دلنشینم

من کتاب الله ناطق نسخ تورات و زبورم

منزل انجیل عیسی روح قرآن مبینم

نقطه ام در براء بسم الله و مجموع الکلامم

حرف با در اول قرآن و آخر حرف سینم

سورة سبع المثانی فاتح ام الكتاب
دردمندان را شفا از لطف حق در آستینم
هم الف لامیم اول شاهد لاریب فیهم
هم الف لامیم ثانی آل عمران را معینم
آمرأ آتو النساء و ان فضل الله المجاهد
بهترین برهان رب روشن ترین نور مبینم
مائده انعام انعام ز الطاف الهی
مالک اعراف و انفالم جهانی خوشه چینم
چون برائت تیغ آتش بار من شد کافران را
بر کف قهر خدا شمشیر حق بر مشرکینم
یونس و هودم که رحمت یا غضب بر قوم عادم
یوسفم آئینه پیش حسن یوسف آفرینم
صیحه رعدم هراسد دل ز برق ذوالفقارم
صدر ابراهیم خلت روشن از نور جبینم
حجر و نحل و سورة اسرای معراج رسولم
سر سبحان الذی اسرای احمد را امینم
کھف خوبان جهانم ملجاء روحانیانم
کعبه کروبیانم قبله اهل زمینم

۱۳۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

سر عیسیایم دم روح القدس در جیب مریم
عین طاهایم روان پاک ختم المرسلینم
انسیا را یاورم حج را مطاف قبله گاهم
مؤمنون را نور ایمان تا به خیر الراحمینم
مطلع الله و نورم نور فرقان و زبورم
و ز جمال خود فروزنده بهشت و حورعینم
پرتو مشکوة و مصباح و زجاجم در تجلی
کوکب دری عشقم عشق یار نازنینم
شاعران اهل ایمان را سخن آرا کلامم
مظهر طاسین و میم و ملهم شعر متینم
رمز طاسینم به نمل و رهبر هم یوقنونم
وان قیامت قیامت کل اتوه و آخرینم
در قصص بر خوان نریدان نمَن تا بیابی
در ونجعلهم ائمه باب کل الوارثینم
سر اول در الف لامیم سوره عنکبوتم
کشف آخر آیت سیحان قرین با محسنینم
هم الف لامیم روم آن مجری فرمان حقم
لله الامرم که قبل و بعد وفی بضع سنینم

حکمت لقمان نهانم سجده حق آشکارم
هر دو را اول الف لامیم و آخر مستبینم
میر احزابم به ملک دین سلیمان سبایم
آسمان را فاطر از فرمان رب العالمینم
سر یاسینم که بر جن و ملک مالک رقابم
کنه انسانم دو عالم منظوی دریا و سینم
در علوم اهل دانش کل شی فی امامم
در شهود اهل دل ذکر و قرآن مبینم
هم صف آرای ملک در سوره و الصافاتم
صاد و القرآن ذی الذکریم بشیر مؤمنینم
در زمر نعمت الله دین الخالص آمد
کز دو چشم وحدت آئین غیر آن یکتانبینم
حا و میم مؤمن و مقصد ز تنزیل الکتابم
فصلت را و اسجد و الله بود نقش جبینم
نظم شورای جهان حامیم و عین و سین و قافم
در عدد قطب الحروفم محور چرخ و زمینم
هم به زخرف سر حامیم و لدینا لعلم
هم دخان را نص آتیکم به سلطان مبینم

۱۴۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

جاثیه و احقاف را در هر دو تنزیل الکتابم

با محمد هم نخستین یار و اول جانشینم

بیرق انا فتحنا بر فراز و برق تیغم

والی نصر من الله فاتح فتح مبینم

هم به حجرات از ندای اهل ایمانم مخاطب

هم به سوره قاف و القرآن بهشت متقینم

ذاریات عشق و نور طور و والنجم که بر من

گشت واجب سجده و تسبیح یار نازنینم

آیت شق القمر رخ رحمت رحمان کف من

واقعه در صف هیجا بر سپاه کافرینم

در حدید از سبیح الله تا ذات الصدورم

در مجادل ان حزب الله را هم مفلحینم

سبیح الله حشرم مظهر آیات سبحان

وز هو الله خالق الباری المصور مستعینم

ممتحن را تقسطوا شأنم ز مجد و اهل و احسان

مقصد ایزد ز الله یحب المقسطینم

در صفم نور متم در جمعه قدوس عزیزم

در اذا جاء المنافق عز حق بر مؤمنینم

در تغابن در طلاق ان تقرضوا من يتق الله
واقف تحریم از یا ایها تا قانتینم
در تبارک ملک و جان را معطی موت و حیاتم
در قلم نون نخستین ذکر رب العالمینم
معنی الحاقه احقاق حق در قیامت
در معارج خود عذاب واقع للکافرینم
منجی نوحم به بحر عشق و کشتی نجاتم
جن پذیرد دعوتم شیطان گریزد از طنینم
در مزمل یا مدثر باطن صاحب خطابم
در قیامت یحیی الموتی دم جان آفرینم
هل اتی در شأن ذات پاک بی مثل و نظیرم
مرسلات آیات قهر حق برای منکرینم
هم نبأ سر قیامت قامت و شأن عظیمم
نازعات است و عبس قهر و غضب بر حاسدینم
سوره تکویر و سر انفطار آسمانی
حادثه نطوی السما غوغای روز واپسینم
قهر ویل للمطفف بر حسودان کمالم
انشقاق امکان بروج و طارق اعلی مکینم

۱۴۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

غاشیه سوزان شرار قهر حق بر دشمنانم
فجر فرزند شهیدم شفع زین العابدینم
در بلد من شاهد حق از خطاب انت حلم
شمس و واللیل آیتی از روی و موی عنبرینم
و الضحی اشراق انوارم به قلب اهل ایمان
انشراح الصدر و فانصب منصب و تاج و نگینم
در نهان و التین و زیتونم چراغ طور سینین
در عیان فی احسن تقویم و البلد الامینم
باز پنهان در علق مأمور اقرا باسم ربک
لیلة القدرم عیان در مطلع فجر مبینم
بینه بر مشرکان چون آتش قهر و عذابم
مخلصان را رحمت جنات و عدن خالدینم
بر بد اندیشان غم زلزال و بیم عادیاتم
قارعه هنگام مرگ دشمن از شمشیر کینم
در تکاثر قهر سوف یعلمون بر اهل دنیا
گر همه لطف و صفا و مرحمت بر اهل دینم
روشن از عصر و همزه التفات لطف و قهرم
باز در فیل و قریش آن قهر باشد مهر اینم

تاج بخش / ۱۴۳

باز در ماعون و کوثر آشکار این هر دو وصفم
کافرون و نصر را نقت بر آن رحمت بر اینم
در لهب بر بولهب کیشان شرار جانگدازم
نار ظاهر نور باطن رحمة للعالمینم
سورة اخلاص خاص من شد از نص پیمبر
زان که در توحید حق بعد از پیمبر بی قرینم
در هو الله احد مستغرقم چون ذات احمد
هم بالله الصمد مستغنی از حصن حصینم
شام تاریک جهان را فیض تابان آفتابم
آیت رب الفلق پیدا ز رخسار و جبینم
رب ناس و مالک ناسم پناه بی پناهان
چون ولی الله و سر الله رب العالمینم
در کتاب عشق قرآن نیست جز شرح جمالم
باء بسم الله اول آخر و الناس سینم
نقش پیدا راز پنهان کنز مخفی سر سبحان
پیشوای اهل ایمان حافظ شرع مبینم
یک تجلی در دو عالم با سه مولود و چهارم
پنج گوهر شش جهت هفت آسمان در ماء و طینم

۱۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

در تجلای جلال دوست حیرانم ولیکن

در تماشای جمال یار با عین‌الیقینم

واله اندر ذات حق مستغرق بحر صفاتم

در کمون غیب اسماء با مسمی همنشینم

در سمایم فجر طالع در ولایم نور ساطع

عقل را برهان قاطع شرع را حبل‌المتینم

سرور لاهوتیانم رهبر ناسوتیانم

میر و سالار جهانم شافع للمذنبینم

من آلهی بنده سلطانت ایوجه کریمم

من آلهی زنده احسانت ای نعم‌المعینم

رحمتی کن و زمی الله نورم بخش جامی

ساقی کوثر تویی من تشنه ماء معینم

ای ولی الله اعظم شاهد خوبان عالم

لطف کن کز خرمن حسنّت گدای خوشه‌چینم

گر پذیری این ثنا ای شاه‌ایمان از آلهی

لطف یزدان جایگه پخشد به فردوس برینم

کاشف اسرار

محي الدين الهی قمشه‌ای

شاهد کل الجمال ایزد یکتا علی است
پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علی است
معنی فرقان فروغ ملک جان فخر جهان
شاهد ایمان شه امکان مه بطحا علی است
سر مطلق والی حق پیشوای ما خلق
کاشف اسرار قرآن راز ما اوحی علی است
بلبل گویای اسرار گلستان وجود
سر سبحان شاه ایمان ماه او ادنی علی است
بر همه خوبان عالم قبله‌گاه رحمت اوست
جمله پاکان جهان را سرور و مولی علی است
در صف احزاب میر و بر همه امت امام
نزد خاصان (کان عهد الله مسؤولا) علی است
تکیه‌گاه وی سریر هل اتی در قرب دوست
زان که در حب خدا آن فرد بی‌همتا علی است
بر سر از سلطان عزت یافت تاج انما
آری ایمان را نگهبان در صف هیجا علی است

نزد دانا باطن (انا بدیناه السبیل)

پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علی است

آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و ذبیح

صالح و شیث و شعیب و موسی و عیسی علی است

نوح اوّل آدم اوّل نخستین راز خلق

فتح ذوالقرنین و (اجعل بینهم سدا) علی است

سر خضر و موسی و دریای علم من لدن

حوت و آب زندگی ز آن چشمه خضرا علی است

قصه کهف و رقم و سر سیصد ساله خواب

و آن شکوه حق (ملئت منهم رعبا) علی است

داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح

کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا علی است

حکمت وحی و نبوت سر (تنزیل الکتاب)

آیت (یسفجرلنا من ارض ینبوعا) علی است

قافله عشاق را (السابقون السابقون)

سالکان شوق را کشتی این دریا علی است

در کتاب آفرینش سوره توحید عشق

در حساب اهل بینش عروة الوثقی علی است

بهر مشتاقان عالم مطلع الله و نور
بهر فرعونان عالم آیت کبری علی است
آن که تخم معرفت در مزرع دل ها فشانند
از لسان الله ناطق منطق گویا علی است
آن که گلشن ساخت آتش را شرار عشق او
بر خلیل پاکباز خوش سر و سودا علی است
در لب عیسی دم جانبخش و در طور کلیم
شعلة (انی انالله) و ید و بیضا علی است
از همه خاصان حق آن کس که بنماید به صدق
امتثال (سیح اسم ربک الا علی) علی است
در وجود اوست (آیات لقوم یعقلون)
بهترین برهان رب در دیده بینا علی است
در عروج عشق و معراج نبوت هم سفر
با همایون شاه (سبحان الذی اسرا) علی است
عاشقان را شاهد و مشهود حسن مطلق اوست
عارفان را قطب و قلب و نقطه اخفا علی است
بینوایان را نواز آن بحر بی پایان جود
دردمندان را طیب از لعل شکر خاعلی است

آن که عالم را بیاراید به زیب عدل و داد
بشکند بازار جور قیصر و کسری علی است
آن که دست حق برون از آستین آرد به قهر
تا کند فرعونیان را غرقه دریا علی است
در کف مهدی امام انس و جان سر جهان
پرچم انا فتحنا در همه دنیا علی است
هل اتی قدر و سلونی علم و لاهوتی مقام
ملک دین را تاجدار لافتی الا علی است
صاحب سر ولایت درگه علم نبی
باب سبطین رسول و همسر زهرا علی است
کشور (الیوم اکملت لکم) را شهریار
بر سریر (ما عبدتک) شاه بی همتا علی است
مسعنی نور علی نور است قلب مرتضی
صورت زیبای عالم را بهین معنی علی است
آن که در چشم جهان بینش خدا را دید و بس
غیرحق را ریخت در کعاب نهنگ لا علی است
آن یدالله قدرتی کز دست عزت برنهاد
بر سر اولاد آدم تاج کرمنای علی است

شیر یزدانی که زد در عرصه بدر و احد
تیغ آتش بار را بر تارک اعدا علی است
آن که در فوج ملک سبوح و قدوسش فکند
در صف روحانیان صد شور و صد غوغا علی است
آن که سازد عشق و مشتاقی او بر حسن دوست
عارفان را فارغ از دنیا و از عقبا علی است
آن که در هفت آسمان زد پرتو مهرش علم
زان فروزان گشت خورشید و مه جوزا علی است
در ثنای شه «الهی» گفت یا روح القدس؟
شاهد کل الجمال ایزد یکتا علی است

شاه ولایت

دکتر ناظرزاده کرمانی

رو به درگاه تو آورده‌ام ای شاه ولایت
به امیدی که بیفتد به منت چشم عنایت
آسمان مرتبه خود مرقد والای تو بینم
تا به سر منزل خورشید بر افراشته رایت
بر من این نکته عیان گشت همانا به صراحت
که بهشت است ز درگاه رفیع تو کنایت

۱۵۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ذوق دیدار تو فرخ اثری داشت که ناگه

طبع افسرده به وجد آمد و وجدم به نهایت

من نه آن تنگ نظر بوده‌ام از روز نخستین

که به غیر از تو بخواهم ز تو ای شاه ولایت

این که خواندی به سر تربت خویشم به زیارت

نزد من باشد از الطاف فراوان تو آیت

جز تو گر از تو بخواهم کشدم خجالت پنهان

دارم از دست فرومایگی خویش شکایت

نتوان دم زدن از (من) چو به جانان برسدی

مکن ای نفس بر عقل ازین بیش سعایت

سال‌ها دم زدم از مهر تو شاه‌ها به حقیقت

هیچم ار نیست مرا هست ولای تو کفایت

روشن از اشک من امروز شد این نکته که فردا

از من نامه سیه کس نکند جز تو حمایت

شوق می‌باید و ایمان و ولای تو و حالت

ورنه این حال بهر کس نتوان کرد حکایت

معرفت از تو طلب می‌کنم البته که دانم

شجر عقل بشر یافت به دست تو سقایت

عاجز زمدح / ۱۵۱

تو به قرآن علی عالی اعلای حکیمی
تیرگی‌ها ز تو روشن شود ای نور هدایت
پای بر دوش نبی بت‌شکنی دست تو کردی
آه از آن قوم که حق تو نکردند رعایت
آشکار است که حق باید و باطل به سر آید
تیره‌دل آن که ندانست نهایت ز بدایت
اندکی باز نگفتند ز اسرار وجودت
گرچه بسیار شنیدیم به وصف تو روایت
من جز این هیچ ندانم که به مدح تو بگویم
عاجز از درک صفات تو بود فهم و درایت
جنت این‌جاست از این جا به کجا روی گذارم
ندهد دل به وداع سر کوی تو رضایت

عاجز زمدح

دکتر ناظرزاده کرمانی

فردا کلید باغ بگیرم ز باغبان
کاسفند ماه قصد سفر دارد از جهان
من دل ز دست داده، آن موسم که گل
خندان به باغ آید و گردد جهان جوان

۱۵۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

خوش آمدی بیا که دل عاشقان باغ
ای نوبهار بی تو غمین بود در خزان
شبهای نو بهار ز گل‌های بی‌شمار
گویی فتد به صحن چمن عکس کهکشان
هر نوگلی ز وجد زند خنده بر چمن
هر بلبل ز شوق بنالد در آشیان
دامن کشان نسیم بهاری گذر کند
تا در دمد به کالبد خستگان روان
هر بی‌دلی به ساحت بستان نهد قدم
هر عاشقی به جانب صحرا شود روان
فرخنده آن بهار که از فرو میمنت
عید غدیر مژده دهد زان به بوستان
نی نی که خود بهار در آفاق آیتی است
از طبع آن که عید غدیر است از او نشان
شاه ولایت آیت یزدان ولی حق
دست خدا و راه‌نمای پیمبران
پیغمبرش به خلق شناساند و سر حق
آن روز گشت بر همه مردمان عیان

عاجز زمدح / ۱۵۳

تا راز کردگار نماند نهان به کس
خورشید را به دست برآورد آسمان
قدرش اگر شود به خرد درک، کو خرد؟
وصفش اگر شود به زبان گفته کو زبان؟
در حیرتم که وصف صفات تو چون کنم
ای برتر از تصور و اندیشه و گمان
در بحر وصف ذات تو کشتی عقل خلق
بس قرن‌ها رود که نیاید از آن کران
یک شمه از شراره قهر تو شد سقر
یک پرده از مظاهر مهر تو شد جنان
قصری که گاه‌گاه توگیری در آن مقام
جبریل بر درش نتوان بود پاسبان
جز در وجود شخص تو ای مظهر خدای
اضداد را به جای دگر نیست اقتران
از خوان حکمت تو به لذت برند بهر
بو نصر و بوعلی و غزالی نکته‌دان
وز تیغ جان‌شکار تو ابطال روزگار
جز در پناه مرگ نجستند خود امان

۱۵۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

حق فتوت نشده هیچگاه ادا

شرح مروت تو نشد هیچگاه بیان

دل در هوای عشق تو با ذوق همسفر

جان در طریق وصل تو با شوق هم عنان

دل گر نه عشق تست در آن، مرده باد دل

جان گر نجست وصل تو بسپرده باد جان

دائم به راه وصل تو پوینده باد این

پیوسته در هوای تو کوشنده باد آن

عاجز ز مدح ذات تو خلقند یا علی

من کیستم که مدح تو گویم از آن میان

خورشید ولایت

ناظرزاده کرمانی

امروز که میلاد شهنشاه جهان است

شادی همه جا ظاهر و اندوه نهان است

ای سیزده ماه رجب در تو درخشید

خورشید ولایت که همه جان جهان است

در کعبه گر آراست رخ آن قبله دلها

از خانه خدا پرس که در این چه نشان است

ما از تو شناسیم به هر حال خدا را
آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است
حاجی به ره کعبه و ما سوی تو پویان
دو قافله و هر دو به یک راه روان است
تو دست خدایی و خدا از تو جدا نیست
آن جا همه حق است که پایت به میان است
قومی به تو عاصی شد و قومیت خدا خواند
از شأن تو آگاه نه این است و نه آن است
از مدح تو درماند خرد زان که مقامت
والا تر از اندیشه و برتر ز گمان است
آن کو به شب از گریه نیاسود شگفتا
در جنگ قوی چنگ تر از شیر زیان است
تسیمار فقیران و یتیمان و اسیران
او داشت که سر سلسله داد رسان است
مهر تو و قهر تو به بازار حقیقت
آن مطلق سود آمد و این عین زیان است
فهم من و قدر تو ز پستی و بلندی
گویی به مثل چشم من و کاه کشان است

۱۵۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بسیار عظیم ارچه بود کاهکشان لیک
در دیده ناظر چه از آن جمله عیان است
با نان جوین ساختن ای رهبر آدم
تحقیر جهان آمد و توقیر جنان است
روزی که ز وحشت همه جانها به لب آید
نازم به ولای تو که آن خط امان است
خلقت چو تو فرزند نپرورد به دامن
پشت پدر پیر فلک گرچه کمان است
تا مکتب ایمان را، استاد تو هستی
اسلام بهاری است که ایمن ز خزان است
لبریز گر از شوق دل ماست عجب نیست
چون نام دل انگیز تو ما را به زبان است

عشق به حق

مظفر کرمانی

فریاد ز مکر نفس کاذب اماره مستبد لایع
لاهی ز معارج و مقامات ساهی ز مدارج و مراتب
غافل ز حقایق و معارف ز اهل ز مکارم و مناقب
همواره انیس با اباعد پیوسته جلیس با اجانب

با فکر هوا شده معانق	از ذکر خدا شده مجانب
عقل آن مه صافی از غواشی	عقل آن شه عاری از معایب
از لطف شود به وی مناصح	از نصیح شود به وی معاتب
نه لطف پذیرد او ز ناصح	نه نصیح پذیرد او ز عاتب
چون عقده نفس عقل نگشود	با فکر قویم و حدس صایب
ما و دم پاک عشق سرمد	سلطان مشارق و مغارب
عشق است به حق علی مطلق	هستی همه باطل است و او حق
بسیار ره خرد سپردیم	در خدمت عقل رنج بردیم
اجزای کتب بسی کشیدیم	اوراق صحف بسی شمردیم
خواندیم نجات و بود قیدی	دیدیم شفا ولی بمریدم
عقل ارچه بسی نمود گرمی	این طرفه نگر که ما فسریدیم
القاصه ز جام حکمت عقل	یک جرعه غم زدا نخوردیم
انصاف خرد نگر که می گفت	ما گرچه حکیم سالخوردیم
لیکن به بساط پاک بازان	با عشق نه مرد دستبردیم
او پخته و ما هنوز خامیم	او بالغ و ما هنوز خردیم
او مطلق و ما هنوز در قید	او صافی و ما هنوز تُردیم
عشق است به حق علی مطلق	هستی همه باطل است و او حق
نگشود خرد گره زکاری	از وی بشدیم بر کناری
زهد آمد و دام در ره انداخت	صیاد شد او و ما شکاری

از رنج صلوة گه گرفتیم	بر دوش دل شکسته باری
از جوع صیام گه فکندیم	در سینۀ خویش خار خاری
گاهی به دعا برون کشیدیم	از سوز درون نفیر زاری
گاهی ز زکوة کسب کردیم	در چشم خلائق اعتباری
القصة به صیقل عبادت	از دل نـزدودمان غباری
مصحف چو ز رخ نقاب برداشت	پیدا شد ازو خط عذاری
در آیینه اش شد حباباً	دیدیم جمال خوش نگاری
چون حب شدید وصف عشق است	جز عشق مگیر هیچ یاری
عشق است به حق علی مطلق	هستی همه باطل است و او حق
فتاح قلوب پیر عشق است	کشاف کروب پیر عشق است
این هستی ما تمام عیب است	ستار عیوب پیر عشق است
خود بینی ما گناه اعظم	غفار ذنوب پیر عشق است
این کون و مکان تمام قشراند	وان لب لبوب پیر عشق است
خوبان جهان تمام زشت‌اند	آن دلبر خوب پیر عشق است
آن شه که نمود شکل ثعبان	در صورت چوب پیر عشق است
آن مه که نمود کف بیضا	از شق جیوب پیر عشق است
عشاق و بتان همه مجاذیب	و انشاه جذوب پیر عشق است
ربی که به سوی حضرت او	ها نحن نتوب پیر عشق است
عشق است که سر غیب داند	علام غیوب پیر عشق است

نور خدا / ۱۵۹

عشق است به حق علی مطلق هستی همه باطل است و او حق

نور خدا

میرزا مهدی منشی خویی

این گرد گرد گنبد مینایی	از من ببرد تاب و توانایی
بویا بدم چو گل به شباب اندر	پیری ببرد ازین گل بویایی
گویا بدم بهر لغتی و اکنون	پیری به بست منطق گویایی
دارای عهد خویش بدم و اینک	پیری شکست شوکت دارایی
مرگ است بی گمان سپس پیری	چونان که پیری از پس برنایی
زنک گناه کرده دلت تاریک	تا کی به توبه ایش به نزدایی
از خود چو نی تهی شو و بیرون آی	تا زنده دم شوی زدم نایی
رو نه به درگهی که کنند آن جا	میکال و جبرئیل جبین سای
نور خدا علی که بود بهتر	خاک درش در سرمه بینایی

شفیع محشر

نور علی شاه

زهی سلطان بحر و بر علی بن ابی طالب

سریر ملک را سرور علی ابن ابی طالب

۱۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ولی خالق داور وصی نفس پیغمبر

شفیع عرصه محشر علی ابن ابی طالب

ید قدرت ز گهواره برون آورد خوش پاره

نمود از هم لب اژدر علی ابن ابی طالب

شدند آن دم همه عاجز ز انس و جن از آن معجز

به غیر از حیدر صفدر علی ابن ابی طالب

ز ظلم چرخ کین پیشه به مظلومان چه اندیشه

چه باشد معدلت گستر علی ابن ابی طالب

اگر خواهد زند برهم زدست قدرتش یک دم

زمین و چرخ و هفت اختر علی ابن ابی طالب

شبی رفتم به میخانه، گرفتم یک دو پیمانه

ز دست ساقی کوثر علی ابن ابی طالب

ز نور عین و لام و یا مرا شد چشم جان بینا

چه بنمود آن رخ انور علی ابن ابی طالب

• حضرت مولا

مولوی گیلانی

خانقاه فلک عشق ضمیرم باشد

بارگاه ملک حسن سریرم باشد

دل نورانیم ایوان جلال است و جمال
وان حریم حرم حضرت پیرم باشد
کعبه صورت رهبر که ره و مقصد ماست
قبله محترم قلب منیرم باشد
کاتب لوح و قلم برفلک کرسی نور
روبرویم بنشسته است و دبیرم باشد
حسن ذاتش چو نهد پای به تخت دل و جان
فکرش از وصف ملوکانه امیرم باشد
گفت زنجیر سر زلف کنندش در گوش
هر که زین سلسله بگریخت اسیرم باشد
ای شه فقر و غنا بخش غنی کن ما را
تا انیس دل مسکین و فقیرم باشد
روشنی بخش دل و جان شب مولود علی است
که به هین روز رفیقان بصیرم باشد
هادی مولوی ار یافت هدایت ز حضور
فیضش از حضرت مولای کبیرم باشد
یا علی بخش صفایی به دل و جان همه
که در این فیض سعادات کثیرم باشد

رخ زیبا

منصوری

در قدم اولین هستی خود باختم
سوختم از عشق دوست تا به غمش ساختم
خانه دل را ز غیر یکسره پرداختم
ولوله از عشق او در فلک انداختم
روی نهان کرد و رفت دلبر عیار مهر
سوختن از عشق یار گر ز من آموختی
خویش بر آتش زدی هستی خود سوختی
از دو جهان غیر دوست چشم اگر دوختی
گر دل و دین باختی عشق بیندوختی
رمزی یابی که نیست گفتن او کار من
عشق رخ ماه تو مذهب و آئین من
کفر سر زلف تو گشته بُتادین من
خسرو عشقت نهان به جان شیرین من
خار غم عشق تو چون گل نسرين من
خوار به کوی توأم ای گل بی‌خار من
هر که به رفتار دید آن قد و بالای تو
وان که لب بام دید عارض زیبای تو

رخ زیبا / ۱۶۳

خانه تهی کرد و داد در دل خود جای تو
گشت سرا پای چشم بهر تماشای تو
آن که ز عشق تو کرد بیهده انکار من
کرده دلم را کباب آتش رخسار او
برده قرار و شکیب طره طرار او
عشوه خری کار من عشوه گری کار او
خون دلم زار ریخت نرگس بیمار او
عشوه کند آن صنم هر شب در کار من
تا که زده عشق تو خیمه به آب و گلم
پرده غم می زند شور و نوای دلم
برق غم عشق تو سوخت همه حاصلم
حاصل من رفت و من باز همی غافلم
گویی رفته به خواب این دل بیدار من
هر دل افسرده ای تو ای یار نیست
جای تو اندر دل است خانه اغیار نیست
در دل دیوانه ام غیر تو دیار نیست
غیر تو با هیچ کس هیچ مرا کار نیست
ای علی مرتضی سرور و سالار من

۱۶۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شام ابد را شها شمع هدایت تویی

صبح ازل را مها نور سعادت تویی

کشور توحید را شاه ولایت تویی

آن که بدایت نداشت وان که نهایت تویی

واجب ممکن نما سرو قد یار من

چرخ و فلک همچو گوی درخم چوگان توست

حکم قضا و قدر نقطه دیوان توست

عالم و آدم همه ریزه خور خوان توست

عرصه این پهن دشت تنک به جولان توست

ای شه دلدل سوار حیدر کرار من

تا نظر پاک تو جانب این خاک شد

خاک بر اهل دل برتر از افلاک شد

چون به جهان جلوه گر آن بت چالاک شد

جیب افق صبحدم ز عشق او چاک شد

تا نگررد جلوه دلبر و دلدار من

«به سیزده از رجب آمده آن بی قرین»

که تا خدایی کند بر دل اهل یقین

حکم کند بر زمان امر کند بر زمین

خلقت انسان کند به دست خود آب و طین

داناى علم / ۱۶۵

دال کند بر سجود قد الف وار من
خیمه زده تا غمت در دل خرگاهى ام
حلقه به گوش توأم بنده درگاهیم
گلشن مدح تو را مرغ سحرگاهیم
فاش بگویم سخن من على الهيم
دعوى صدق کلام دفتر اشعار من
ای رخ زیبای تو روی خدا یا علی
ذات توا ذات حق نیست جدا یا علی
نای وجودم همی شد به نوا یا علی
تا که کند دم به دم مدح و ثنا یا علی
نغمه «منصوری» است در نی گفتار من

داناى علم

منصوری

بوسه‌ای تا از لب لعل تو ای دلبر گرفتم
مرده بودم جان گرفتم زندگی از سر گرفتم
حاصل این عمر چون غیر از پشیمانی ندیدم
رهن می‌دادم به ساقی یک دوره ساغر گرفتم

۱۶۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

قید تن کردم رها از هستی عالم گذشتم
منزل از ملک جهان یک پله بالاتر گرفتم
عشق روی تو گزیدم از دو عالم دل بریدم
کافر عشقم اگر من دلبر دیگر گرفتم
تا مگر روزی به کوی عشق تو افتد گذارم
عقل پشت سرفکندم عشق را رهبر گرفتم
می‌کشد آتش زبانه از نهاد آتشینم
هر چه بر این آتش سوزنده خاکستر گرفتم
لشگر غم گر شبیخون زد به قصد جان زارم
عشق را نازم زیمنش راه یک لشگر گرفتم
این همه شهد و شکر کز کلک من ریزد دمام
فیض از روح القدس همت من از شهپر گرفتم
شهپر من آن دو بال عشق بد کز کوی جانان
یک پرش کردم دو عالم را به زیر پر گرفتم
چون زجان خود گذشتم دادجادر ملک جانم
چون قلم سر بر خطش دادم سر و افسر گرفتم
بی‌خبر از هر دو عالم تا ابد مست و خرابم
تا که یک ساغر ز دست ساقی کوثر گرفتم

بـنـدۀ درگاہ مولانا امیرالمؤمنینم
خاک پای او شدم تاج از سر قیصر گرفتم
می سزد خوانی کلام را کلام آسمانی
تا که نام پاک او سر مطلع دفتر گرفتم
تو یدالهی و وجه اللهی و سر خدایی
من خود از نابخردی نام تو را حیدر گرفتم
با تهی دستی کجا خود ملت از گردون پذیر
تا به وقت تنگدستی من تو را یاور گرفتم
آن که دم زد از سلونی چون به منبر او قدم زد
گفت ای مردم گر اکنون جا در این منبر گرفتم
من علی عالیم داناى علی اولینم
من به میل خود از اوّل نوبت آخر گرفتم
من به دست اقتدار خود گل مرحب سرشتم
با همان دست یدالهی در از خیبر گرفتم
هر کجا درمانده و مضطر شدی رو سوی من کن
تا گرفتم دست، از درمانده و مضطر گرفتم
مشکلت آسان ز من گردد که من مشکل کشایم
در عجایب در غرایب خویش را مظهر گرفتم

۱۶۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

بی‌قرین بودم به عالم همچو ذات کبریایی

تا قرینم شد پیمبر من از او دختر گرفتم

من همان شیر خدایم آن که اندر عرش اعلا

در شب معراج ره را من به پیغمبر گرفتم

جای دست حق نهادم پای خود ثابت شکستم

من خود این معراج را از دوش آن سرور گرفتم

کشور ایجاد را من خسرو مالک رقابم

منصب فرمانروایی اندر این کشور گرفتم

خواست اسکندر که بی‌اذنم بنوشد آب حیوان

خضر را سیراب کردم ره به اسکندر گرفتم

تلخ و شور این دو روز زندگی را من به عالم

بر مذاق خویشتن چون شهد و چون شکر گرفتم

ای علی مرتضی من آن کمین پیر غلامم

کز غلامان درت فخریه از قنبر گرفتم

دیده بر احسان تو دست طلب سوی تو دارم

چشم امید و عنایت من ز خشک وتر گرفتم

من همان منصوری افسرده جان بی‌نوایم

کز نوای آتشین خود به دل آذر گرفتم

کبریا

حسن درودیان (شامخ)

نا مهربانا یک دم وفا کن	با مهر کیشان کم تر جفا کن
زان موی پرچین چین خورده رویم	تفریح دل را یک حلقه واکن
زان لعل دل بند در بند دردم	دردت به جانم دردم دوا کن
بیمار رویت چون تار مویت	در پیچ و تابم فکر شفا کن
زان سرو قامت صدها قیامت	از یک قیامت جانا به پا کن
ای سینه تنگ از آتش غم	دل با صفا کن جان با جلا کن
تا بی نیازی بخشد خدایت	افتادگان را برگ و نوا کن
خواهی نوایی زین بی نوایی	چون نی نوایی بر بی نوا کن
جز دیده دل پنهان نبیند	آن کحل بینش یارب عطا کن
ای دیده دل را دریاب و چندی	از گریه شب آینه ساکن
گیتی ز عبرت آینه دارد	لختی نگاهی بر رفته ها کن
بی مرگ صورت سیرت نبینی	گر خواهی این را آن را فنا کن
تا تن نمیرد دل جان نگیرد	این را به دست آر آن را رها کن
خواهی خدا را جویی صفا را	از لافتی کن از مرتضی کن
بر روی خسرو از دیده نو	عزم صفا کن سیر سما کن
بیماری دل دارد فزونی	ای جان خدا را او را صدا کن
کبر و ریا را چون حیدر از دل	بگذار و خود را با کبریا کن

۱۷۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ای بنده کم‌کم در بندگی کوش وانگاه خود را کم‌کم خدا کن
خواهی خدایی وان کبریایی این نکته ای جای در گوش جا کن
بر خویش و هستی از روی مستی چون دیده بستی آن‌گاه واکن

آیات عشق

حسن درودیان (شامخ)

ای خوشا سر بر سر زانوی دلبر داشتن
ز اشک خونین دامنش پر لعل و گوهر داشتن
دیده از موج جمال و سینه از فوج خیال
دجله خون کردن و کانون آذر داشتن
از خیال خدو قدش تیر زهر آگین اشک
در دل ماه طراز و سر و کشمر داشتن
همچو رنگ و بوی از خوبی و خوشی خویش را
از صفا در ذات او پنهان و مضمهر داشتن
مات و محو و هایم و حیران برون از خویش و غیر
همچو حربا دیده بر مهر منور داشتن
در پناه کبریایی حسن او از فر عشق
طعنه بر اکلیل و اورنگ سکندر داشتن

خوش ز اکسیر غبار خاک پاکش از خلوص
چشم را روشن نمودن خاک را زر داشتن
زان دو چشم مست و اعجاز لب جادو فریب
جان پیایی دادن و جان مکرر داشتن
در دبیرستان حسن آیات عشق آموختن
بی‌نیازی غیر او از خشک و از تر داشتن
جز به عون او که یارد مست و حیران در حضور
پا به عرش و سر به خاک فرش آن در داشتن
با ولای او ولایت دان به ماه و آفتاب
نزد حدود باختر تا حد خاور داشتن
عشق را بگذار و رمزی تازه گوی از حسن دوست
عشق افزون آمد از گفتار و باور داشتن
عشق را جلدی و پاکی ز یبدای زیبا حریف
عشق نام حیدر است و مهر حیدر داشتن
شاه گردون قدر کیوان هیبت کیهان فروز
کش به دل عار آید از انبوه لشگر داشتن
آن که از عدلش دل شاهین و باز جنگجوی
می نیارد غیر تیمار کبوتر داشتن

آن شهنشاهی که جز بر دست او بودی محال
عمر و رابی پا و مرحب را دو پیکر داشتن
گر نه گردون روز و شب برنام او سازد رکوع
از چه واجب می‌نماید پشت چنبر داشتن
ورنه مهر از ترس مشی اوست اندر انقلاب
چیستش رنج تب رخسار اصفر داشتن
گر نه گردون راست سودای ثنای شهریار
از چه کوشد خویش را با من برابر داشتن
نسبت مدح شهنشاه فلک خرگاه را
چیزها باید به جز طبع سخنور داشتن
تا شود تجدید مدح شاه و وصف روی دوست
شامخ این زیبا غزل باید مکرر داشتن
ای خوشا سودای مهر دوست در سر داشتن
دل تهی از مهر مهرویان دیگر داشتن
ببنده او بودن و آزاد و مطلق زیستن
آهوی او گشتن و فخر غضنفر داشتن
بی‌نیازی را ز استغنائی او در یافتن
پادشاهی را ز ره روبی آن در داشتن

آنچه طبع اوپذیرد از دل و جان خواستن
و آن چه عکس آن نماید زشت و منکر داشتن
شعرهای سحر و عشق از چشم او آموختن
نکته‌های نغز و خوش زان درج گوهر داشتن
هر چه غیر از مهر او در داو اول باختن
هر چه غیر از قهر او منظور و درخور داشتن
دیو تن از تیغ طاعت رام فرمان ساختن
دلج جان از خون دل پاک و مطهر داشتن
در پریشانی و ناکامی چو موی روی او
ربقه اندر رقیه خورشید انور داشتن
با کمال عجز عصفوری ز فر مهر دوست
شهر حشمت به فرق نر طایر داشتن
در درون مور از نور ولای مرتضی
آگهی چون دیده از اوراق دفتر داشتن
تا شوی منظور چشم خاکساران درش
دیده بر هم باید از افلاک و اغبر داشتن
از نگه بر روی و لعل زندگانی بخش او
طعنه بر خورشید و عاز از ذکر کوثر داشتن

تا دهی بیماری امثال عیسی را شفا
بایدت تطهیر دم از نام حیدر داشتن
شادمان بادا روان پاک آن رندی که گفت
مهر شه را باید از دامان مادر داشتن
خسرو دین کز ولایش قرص نور آفتاب
خویش را خواهد همی هم سنگ قنبر داشتن
آن که گریک حرف از القابش نگاری تیغ را
می‌توانی هفت کشور را مسخر داشتن
و آن که گر بر دیده خفاش خوانی مدح او
خضم شب گردد ز عشق روز انور داشتن
آن که در عهدش قبول زهد کرد از بیم تیغ
در فلک ناهید خنیاگر زمزمه داشتن
شاه غازی کز فتوحش هر دو یکسان است و خورد
از قلاع آسمان تا برج خیبر داشتن
داور دین کز وجودش تا ابد بالذکر
دین یزدان از چنان فرزانه داور داشتن
میر خصم افکن که در هیجای بهرام سپهر
بی‌نیاز آمد ز درع و تیغ و مغفر داشتن

تا کنی بار دگر تجدید این زیبا فسون
کسب همت باید از خلاق اکبر داشتن
ای خوشا بر آفرینش چشم کم‌تر داشتن
آفرینش آفرین را در برابر داشتن
سکه رندی بدار الضرب درویشی زدن
خرقه جلدی و پاکی از قلندر داشتن
سرفرو کردن در اقیانوس وحدت مردوار
جامه همت برون ز آرایش‌تر داشتن
نیست گشتن در بقای ذات هستی آفرین
هست گشتن جمله هستی‌ها سراسر داشتن
چشم و دل را از فروغ وحدت نور کمال
چشمه خور کردن و بحر توانگر داشتن
جز بر آیات جلالش دیده را بر دوختن
جز بر آیات کمالش گوش را کر داشتن
بر شهنشاهان دل آگاه ملک فقر و حال
خدمت از جان کردن و از غیر دل برداشتن
قربت نامردمان رنج است می‌باید تو را
چاره از دوری دو نان مزور داشتن

زین دغل سازان و بدبازان زین بگسیختن
رایت عز و غنا و فقر را برداشتن
روح را و جسم را باید به معنی از تلاش
آن چو کوه و این چو که فریبی و لاغر داشتن
تا به کی از اشک خونین یاسمین چهره را
از تغابن غیرت یاقوت احمر داشتن
پاک کن پیدا و پنهان را که از نامردمی است
خویشتن را گاه مؤمن گاه کافر داشتن
دل منور ساز و جان رخشان و بگریز از نفاق
نه زمانی تلخ و گاهی شهد و شکر داشتن
تا چنان گردی که از تقوی دل چالاک تو
قابلیت یابد از مهر پیمبر داشتن
خسرو بطحا که زیبد خادمان کوی او
بسندها ز امثال نوشروان و نوذر داشتن
آن که با مهر قبول او ندارد افتخار
ملک خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
آن که از تعلیم او آسان نماید مر تو را
زهد سلمان با صفای صدق بوذر داشتن

مرغ‌دستان ساز او شو ای دل ار باید تو را
آفرینش سر به سر در زیر شهپر داشتن
پادشاه‌ها حال من بر دیده بینای تو
روشن است و نیست یارای مستر داشتن
چون پسندد طبع شاهنشاه غیرت آفرین
یار را در خدمت اغیار مضطر داشتن
یا ز جوهر دهر و طعن این و آن بی‌گاه و گاه
خون دل پالودن و از خاره بستر داشتن
چند و تا کی در دل پر خون و جان بی‌گناه
یک جهان اندوه و صد کانون اخگر داشتن
گر قبول آن همایون جاست رنج و خون دل
ای خوشا رنج مدام و دیده‌تر داشتن
باش «شامخ» همچو یوسف این رفیقان ریا
چاه کنعان دیدن و مهر برادر داشتن
ای خلیل خلت و عیسی ملت تا به کی
سینه از طعن جهودی چند مجمر داشتن
شاد باش ای غیرت خورشید و خاک پای فقر
زین مصیبت‌های بی‌پایان و بی‌مر داشتن

۱۷۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شکر غم گو ای رهین فضل غم زیرا تو را
شکر غم باید ردیف امر داور داشتن
کمتر غم شو که مهتر گردی از تیمار غم
سخت نیکو سنت آمد مهر مهتر داشتن
تا امید دوستاران علی و آل او
نیست جز با دین آبا حفظ کشور داشتن
سبز و خرم باد دین حق و جان اهل دین
پرفروغ از مهر شاه داد گستر داشتن

انوار ولایت

عباس فرات «معاصر»

اول به صفای دل ولی را بشناس آن گاه محمد و علی را بشناس
کن دیده ز انوار ولایت روشن زین جلوه خداوند جلی را بشناس

سلطان دین

حکیم سنایی غزنوی

کار عاقل نیست، در دل مهر دلبر داشتن
جان نگین مهر مهر شاخ بی برداشتن

چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او
برتو زبید شمع مجلس مهر انور داشتن
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر
کی تواند همچو طوطی طبع شکر داشتن
رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت
تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن
کی روا باشد با فسون و حیل در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود
قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و تاب
زهره را کی زهره باشد چهره از هر داشتن
خضر نام آورد لیلی را کمر بسته چون کلک
جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن

۱۸۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گر همی خواهی که چون قهرت بود مهرت بود

مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

جز کتاب الله عترت ز احمد مرسل نماند

یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن

چون درخت دین به باغ شرع در حیدر نشاند

باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن

علم چه بود؟ فرق دانستن حقی از باطلی

نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده

زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن

یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن

زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن

احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد

دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن

من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت

تا توانی خویشتن را لیمن از شر داشتن

رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام

تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن

مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر
از ره معنی نتانند کفش قنبر داشتن
از پس سلطان ملک شه چون نمی داری روا
تخت و تاج پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

علی آفتاب

محمودخان ملک الشعراء صبا

بسی نامه دیدم به عمر خود اندر	زهر نامه‌ای قصه‌ها دارم از بر
ز ابلیس کز کینه زد راه آدم	ز قابیل کو ریخت خون برادر
ز نمرود کز کفر و طیغان و نخوت	به آذر در افکند فرزندی آذر
ز دیوی که خاتم ربود از سلیمان	به حیلت جهانی شد او را مسخر
ز تهمت که بستند بردخت عمران	بهر زه درایی جهودان ابتر
ندیدم دل آزارتر زین حدیثی	که بیگانه بگرفت جای پیمبر
شما ای فلان و فلان دین حق را	بدادید خیره به محراب و منبر
شما را ز بی‌شرمی و ناسپاسی	به مرگ پیمبر نشد یک مژده‌تر

پی ساز حیلت برفتید شادان	به خانه علی ماند و جسم مطهر
به بستید در بر خداوند خانه	گشادید بر روی بیگانگان در
نه از قولتان حجتی دیده مؤمن	نه از تیغتان ضربتی دیده کافر
همه کارهای علی بود، در دین	درخشنده چونان که در چرخ اختر
ز راز علی هر دو بودید، آگه	ز ره بردتان لیک دیو فسون‌گر
بد این کشت دین جملگی مرعلی را	که تیغ علی بد مر آنرا کدیور
بناحق شما ناکسان کشت او را	چریدید یک باره چون گاو و چون خر
حق تیغ حیدر بد این ملک و دولت	ببردید ناحق حق تیغ حیدر
ز یاجوج و مأجوج عالم تبه شد	شکستید ای قوم سد سکندر
ببردید ناحق حق دخت احمد	به کردار زشت و به فعل مزور
ز بعد پیمبر نکردید یاری	نه از ثقل اکبر نه از ثقل اصغر
به تاریکی از جهل زال جهان را	چو زیبا عروسی کشیدید در بر
جهان کرده بیهش بسی چون شما را	از این می که دارد همیشه به ساغر
گر امروز بد فایدت این شما را	علی را بود فایدت روز دیگر
علی آفتاب است بر چرخ چارم	شما چون چراغی زبون پیش صرصر
به شاهی سزد همچو طالوت آن کو	به علم و به حلم است از جمله برتر
ز حق علی چون بگویم تو از کین	بجوشی چو دیگی نهاده بر آذر
نباشد شکفت ار نخواهی علی را	که بر خنفسانیست خوش بوی عبهر
نبی را که باشد چو حیدر خلیفت	کجا هست چالش به بیگانه درخور

الطاف یزدانی / ۱۸۳

تربید به جای همای همایون نشسته سیه زاغ با حال منکر
علی راست صولت علی راست همت علی راست مخبر علی راست منظر

الطاف یزدانی

صباحی کاشی

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آنک
از ظهورش شد کمال قدرت حق آشکار
چتر او خورشید سای و دست او خیبرکشای
نطق او معجز نمای و کلک او قرآن نگار
خشم او صرصر صریر و قهر او آذر نظیر
عفو او اندک پذیر و لطف او آسان گذار
گر کند از حکم محکم چرخ را منع از خرام
ور کند از امر جاری خاک را منع از قرار
کشتی چرخ روان همچون زمین یابد سکون
لنکر خاک گران چون آسمان گیرد مدار
برق تیغ آسمان سایش به هنگام نبرد
باد گرز کوه فرسایش به گاه کار زار
بر رود از ماه و سازد سینه خورشید ریش
بگذرد از گاو و سازد پشت ماهی را فکار

۱۸۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

حکم حکم توست ای نفس تو نفس مصطفی

دست دست توست ای دست تو دست کردگار

تیغ و دستت ابر را ماند به گاه رزم و بزم

لیک ابر خونچکان و لیک ابر لعل بار

زیر دستان را دهد چون پنجه لطف تو زور

چیردستان را کند چون شحنة قهر تو خوار

کبک گردد چرخ افکن صعوه گردد بازگیر

گور گردد شیر اوژن بره گردد گرگخوار

پرتو خورشید شمشیر تو بر هر کس فتد

سایه بر وی نفکند جز کرکس مردارخوار

تشنه لب او لیک خورش آگاه وحش و طیر

گرسنه او لیک اندامش غذای مور و مار

قصیده دلنشین

صفی‌علیشاه

به سیزده از رجب آن بی‌قرین عیان شد از غیب خفا بر زمین

ظهور حق شد به چنین ماه و روز منت خدا را به ظهوری چنین

نصر من الله و فتح قریب فتوح و نصری که ندارد قرین

ز فتح‌ها سرآمد این بود و گفت انا فتحنا لک فتحاً مبین

بهل به جا تمیز مفروز جمع نه شاعرم که درخورم باشد این
 شد از خدا به خلق نعمت تمام و لا تجد اکثر هم شاكرين
 فلینظر الانسان مِم خلق تبارك الله احسن الخالقين
 مولى الموالى و امام الاجل هو العلى المتعال المكين
 به ذكر او پيبران مفتخر فمالهم عن ذكره المعرضين
 هو الذى ليس كمثله شىء نه مثل و نه مثل نه شبه و قرين
 نه بلکه اسم و رسم را ره در اوست به وحدتش مناسب آمد همين
 ولن اجد من دونه ملتحذ اياه نعبد و به نستعين
 محب او بهشتش اول مقام عدوى او سعيرش آخر يقين
 به منكر و مكذبش هر دو تن قيل ادخلا النار مع الداخلين
 علامت مخالفش در عيان تكبر است و عجب و هم كذب و كين
 فذالك للذى يدع اليتميم و لا يحض على طعام المسكين
 بر اين جماعت است انذار حق فانظر الى عاقبة المذنين
 نوشته در كتاب احباب او كتاب الابرار لفى عليين
 وجوههم يومئذ ناظره انا كذلك نجزي المحسنين
 يدخل من يشاء فى رحمته به رحمتش على رحمت امين
 به جنت قرب چو گیرند جای قيل لهم تمتعوا حتى حين
 سر آن بود که باشدش ز آستان در آن بود که ریزش ز آستين
 اشاره اش به خلق اشيا دليل اراده اش به نظم عالم متين

و دادش از شکست پشیتی قوی	ولایش از عذاب حصنی حصین
نبیند آن که هرزمانش به چشم	بود به هر دو نشأه کور و عنین
کسی که نشناخت به یک تایی اش	نموده نقش شرک خویش از جبین
به حاسدین او بود این خطاب	ان انتم الا فی ضلال مبین
مکذّبش ددان ابلیس خو	مصدقش ملایک و مرسلین
ولی او به ملک دین پادشاه	دو عالمش تمام زیر نگین
مؤآلفش به وصف حق متصف	مخالفش بسوء همسیرت رهین
ندیدش آن که یا که دیدش به کم	کم از کم است و از گروه عمین
خطاست ظلم و شرک و بت باش فرد	ز اول و زدویم و سیمین
ولا یغوث و یعوق و یسر	و کن مع الواحد حق مبین
به جز باذن و امر او روز حشر	بود عبث شفاعت شافعین
جماعتی کز او شکستند عهد	اولئک لهم عذاب مهین
به مرتضی گرت بود اتکال	ولا تخف انک من آمنین
نشسته باشی ار که در فلک نوح	مدار غم نئی تو از مغرقین
خود این کسی بود که بامهر او	گلشن بود در آفرینش عجین
یؤیده به نصره من یشاء	گر او کند مگر که نصرت به دین
بلیس نام او برد با ادب	اعوذ بالله من الجاهلین
به دوزخ این خطایش آید به گوش	کذلک نفعل بالمجرمین
ان عذاب ربک لواقع	لکل مارقین و القاسطین

بجو ولای مرتضی نی به ظن	که ظن بود رویه غافلین
مباش متکی به عقل و نظر	که نیست حکمت اندرین ره متین
مجو طریقی به جز از راه فقر	طریق عارفان کامل یقین
طریق رستگان از هر دو کون	نه فقر جاهلان دنیا گزین
نه فقر آن کسان که آگه نیند	ز اعتقاد و عمل متقین
لترکبن طبقاً عن طبق	مطابقی که گردی از آمین
جهان چو آفریده از بهر توست	مباش غافل از جهان آفرینش
ببر ز خلق بند خوف و طمع	که عاجزند و مضطر و مستکین
حریف نفس توست فولاد مشّت	ترا ببايد اسپری آهنین
حسین دین توست مقتول نفس	کنی تو لعن ابن سعد و حصین
علاج کن بکش ز نفس انتقام	به پیروی قبله راستین
عدو بد ار هزار در صد هزار	هنالك وانقلبوا صاغرین
عمل نما به ذکر و فکری تمام	که این بود نشانه سالکین
کجا شدی تو آگه از ذکر و فکر	که دائمی ز فکر دنیا غمین
به حکم اذکرت بود فرض عین	نه با زبان و قلب صافی ز طین
مراد از ذکر بود ذکر قلب	طریقه علی (ع) و اصحاب دین
موحدی که روز میدان از او	شکست پشت و پنجه مشرکین
به بی کسان چو موم نرم و شفیق	به سرکشان چون قلزم آتشین
مقابل آن که گشت با او به رزم	شکسته بود و گشته بر پشت زین

ز صوت و صولتش تو گو بر مثل	فأصبحوا فی دارهم جاثمین
کسی که کین او بدش در کمون	نبوده جز که دوزخش در کمین
و تحبون انهم مهتدون	آلهنا اعلم بالمهتدین
ز علم او نشانه بحر محیط	ز حلم او نمونه کوه رزین
حقایقش بر اهل حق منکشف	محامدش بر اهل دین مستبین
جهاد اکبرش ز اصغر فزون	که نفس ازو گشت ذلیل و مهین
طریق آن نداند امروز کس	به جز ولی هم دوره تابعین
بیاد آموخت ازو رسم و راه	کسی که خواهد آن زاهل زمین
شده مسلم این به عقل و نظر	فلا تكونن من الممترین
فتاد جبریل به دریای نیل	نداشت چون که مرشدی بی قرین
چو گشت مرتضایش آموزگار	به وحی و تنزیل حق آمد این
صفی علی به لطف او متکی	ز خرمن تصوفش خوشه چین
بر این امیدم که نمازم خجل	به مجمع مقربین یوم دین
عمل نبذ به داده‌ایت سبب	مرا مگر که گشت لطفت معین
تو دانی آنچه داده‌ای بر صفی	نه مردم مکدر دیر بین
و ربنا الرحمن المستعان	ارحم و اهت ارحم الراحمین
ز خلق و حق درود بی حصر و حد	به احمد و آل او اجمعین
به یک هزار و سیصد و شانزده	نوشتم این قصیده دلنشین

دارا و نادار

صفی‌علیشاه

بشناختمت در همه جای ای بت عیار
بی این همه پیرایه و بی این همه آثار
پوشی رخ اگر چند به صد پرده اسرار
ور بفکنی از طلعت خود پرده به یک بار
هیچم نبود فرق به پنهان و پدیدار
در ظلمت آن‌گونه شناسم که در انوار
در میکده رفتم خم و خم‌خانه تو بودی
در حلقهٔ مستان می و پیمانه تو بودی
در کعبه شدم با همه در خانه تو بودی
دیدیم به هر انجمن افسانه تو بودی
بر موی خود آشفته و دیوانه تو بودی
در کعبه شدی سبزه و در میکده زَنار
من رخ چو نمودی به تمنای تو بودم
در جلوهٔ تو محو تماشای تو بودم
افتاده به پیش قد رعنائی تو بودم
چون سایه به همراهی بالای تو بودم

۱۹۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

در عین سکون جنبش دریای تو بودم
آورد مرا عشق تو از خانه به بازار
زان پیش که آواره به صحرای تو گردم
از منظر پنهان تو پیدای تو گردم
در فرق ز جمع تو هویدای تو گردم
در انجمن بینم و رسوای تو گردم
در مجلس مستان تو صهبای تو گردم
سرمست درآیم به در از خانه خمار
در کوی تو حالی که مرا بود نکو بود
من از پی روپوش بود من همه او بود
رو سوی توأم بود نه رو بود و نه سو بود
این آب که در کوزه و جام است به جو بود
دل در شکن طره آن سلسله مو بود
این است که اکنون بود از سلسله ناچار
روزی که نبودی اثر از عالم و افلاک
بودت سر عشاق بستی بسته به فتراک
می داد مرا عشق تو تعلیم به لولاک
چون بود نهان گنج غم عشق تو در خاک

گر خاک شدم نیستم از خاک شدن باک
از خاک شوم باعث افلاک دگر بار
گشتی متجلی چو در آئینه اعیان
اشیا همه گردید در آن جلوه نمایان
اشیا نبود غیر شئونات فراوان
کز حسن تو بنموده در آئینه امکان
جز مو نبود زلف و خط و ابرو و مژگان
جز آب نباشد شط و جوی و یم و زخار
چون لب به شکر خنده گشودی و تکلم
افتاد دگر عقل به وسواس تجسم
کورا ز دهان دور بود راه توهم
آمد ز کجا این همه گفتار و تبسم
ذاتی که خرد گشت و هم اندیشه در او گم
بنمود چسان روی در آئینه به آثار
در راه نبی کرد فدا جان گرامی
در بستر او خفت به عنوان غلامی
بنمود ره و رسم و حقیقت به تمامی
کاینگونه رهد نفس ز خودخواهی و خامی

۱۹۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ممتاز شود هادی صفوت ز حرامی

هر بیهوده گردی نشود قافله سالار

حکمش که سبق یافت ز تأثیر ز تقدیر

حکم است هم از وی که بود دور ز تعمیر

با زور کف قنبر او پنجه نهد شیر

در پیش تک دلدل او چرخ زمین گیر

بر جنگ بدان گونه مصمم که به نخجیر

بر مرگ بدان گونه مهیا که به ایثار

هرگز نشنیدیم ز مردان قبایل

یک مرد که با او زرهی بود مقابل

در رزم چنان شاد که در بزم امثال

میدان قتالش به همان سان که محافل

بی فرق نبردش زد گر گونه مشاغل

لا یشغله شأن صفت اوست به کردار

روزی که بد از بهر غزا معرکه اندوز

فیروز تر آن روز بر او بود ز نوروز

شیران شکاریش که رزم کم از یوز

افروختی از شعله شمشیر جهان سوز

ناری که ازو سوخت تن خصم بدآموز
برقی که از او خست دل دیو تبه کار
آن روز که می زد به صف معرکه اورنگ
می رفت دل از دست هژبران قوی چنگ
ناگشته رکابش ز پی حمله گران سنگ
می بود سر سنگ دلان کوفته بر سنگ
ننموده هنوز او به سوی تاختن آهنگ
می گشت ز هر سو علم کفر نگون سار
می بود ابر باره یکی قلزم آتش
پرجوش و قوی هوش و جلو بند و سپه کش
می شد ز خرویشش ملک الموت مشوش
تا روح کرا زود کند قبض بناخوش
هر گوشه ز خون دامنه دشت منقش
چونان که در اردی ز شقایق رخ گلزار
زان پیش که در جنگ کند عزم سواری
شیران جهانگیر و هژبران شکاری
بودند به هر بیشه و بیغوله فراری
یا در دهن مار و دل مور حصاری

۱۹۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

ناگشته مقابل متواتر متواری

بودند دلیران به پس دره و دیوار

در معرکه تازی و تکاپوی و تکاور

می‌کرد به گرد آینه مهر مکر

وز ولولۀ کوفتن و کندن و کیفر

می‌برد ز سر هوش هژبران تناور

می‌آمد و می‌رفت پس از خشم مکرر

سرور شد و صفدر شد و حیدر شد و کرار

تیغش همه چون باد خزان بود مجرب

در ریختن برگ رزان غیر مرتب

هی ریخت سر مرد و تن مرده ز مرکب

آورد گه از پشت و پی و مرفق و منکب

وز کتف و کف و سینه و سر بود لبالب

وز پیکر و بر روی هم افتاده به خروار

تا چشم همی دید ز اسپاه منسق

وز لشکر هم‌دوش و سواران هم ابلق

هی بود ز مرکب تن بی‌رأس معلق

هم روح ز اجساد به یک نظم مطلق

هم دشت ز مقتول به یک دست مطبق
هم اسب ز اثقال به یک بار سبکبار
ز آشوب و هیاهوی و تکاپوی و تبیل
می بود چو سیماب زمینش به تزلزل
گر معرکه می بود پر از رستم زابل
کس هیچ نمی دید به جز راکب و دلدل
می ریخت چو باران به زمین کله و کاکل
می رفت به غارت زیلان جوشن و دستار
هرگاه که در معرکه می خواست هم آورد
می گشت ز آوازه اورنگ یلان زرد
خون در تن هر یک شدی از هیبت او سرد
جبریل که بود از همه در منقبتش فرد
می گفت به گیتی است همین تیغ و همین مرد
هم بلکه در این دار جزا و نبود دیار
حرفی است که می برد گرو تیغ وی از برق
کی می گذرد برق هم از غرب و هم از شرق
در حال شکافد به یکی بارقه صد فرق
صد فلک شود هر دم از او دریم خون غرق

۱۹۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

از ابر نیام از بجهد بر اثر حرق
با دشت کند کوه و کمر را همه هموار
گر مشت زدی بر سر و کتفی پی ناموس
می شد زمین تاه تن مرد چو فانوس
گر خصم بدش زهره گیو و فر کاوس
از هستی خود بود در آن ها یله مایوس
با جلوه تر او را پی تیر از پر طاوس
خوش رنگ تر او را دم تیغ از لب دلدار
می تاخت چو در معرکه بی وحشت و پرهیز
امواج بلا خاستی از بهر خطر خیز
گردان قوی چنگ ز میدان غم انگیز
بودند به یک لحظه پراکنده و ناچیز
غریبال فنا بود که می گشت اجل بیز
یا ابر قضا بود که می بود بلا بار
بس مرکب بی صاحب صحرایی خسته
بودند دوان هر طرف افسار گسسته
وان قوم بماننده افواج شکسته
هر سوی روان سوی عدم دسته به دسته

در هر قدمی کشته و افتاده و بسته
بسیارتر از موج یم و ریزش کهسار
بر رزم به یک عزم چو می‌گشت مهیا
با آن که عدو بود به انبوه صف آرا
او را روش این بود که می‌رفت به تنها
زیرا که به یکتایی خود بود هویدا
یار همه کس بود و به ذات همه یکتا
وز وحدت خود نیز در آیات نمودار
این بود جهادش که به ظاهر بود اصغر
هم نیز جهادی است ورا اعظم و اکبر
وان کشتن نفس است که فرمود پیامبر
بر نفس بدان گونه مسلط که به کافر
هم نفس بدان مرتبه مغلوب و مسخر
در پنجه قهرش که بدی قلعه کفار
دست دو عدو بست که شد در دو جهان شاه
حق خواند در این هر دو جهادش اسدالله
نگذاشت در آن هر دو غزا بهر عدو راه
سد کرد ثغوری که از آن خصم بد آگاه

۱۹۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شد راه روان را همگی کار به دلخواه

بنمود چنان راه کز او بود سزاوار

اقطاب بر اینند که آن جلوه مشهور

کاول متجلی شد از آن طلعت مستور

پیداست که بوده است همان روی و همان نور

بودند خلائق ز شناسایی او کور

ز آن جلوه که فرمود در آئینه منصور

آواز انالالحق به هنوز آید از دار

ای آن که تویی شاه در ادوار ولایت

هر دور به خلق از تو رسد فیض هدایت

در فقر ولای تو صفی را بود آیت

دارد ز تو در هر نفس امید عنایت

بروی ز تو زیبنده بود عفو جنایت

که او را بهران لغزش و عیبی بود اقرار

بودم چو گیاهی به گلستان تو معیوب

گشتم به ثنای تو گلی تازه و مرغوب

نگذاشت مرا دست تو لای تو مغلوب

مغلوب نگشت آن که شد از حق به تو منسوب

اکنون به تو منسوبم اگر زشتم اگر خوب
وز گلشن محبوبم اگر وردم اگر خار
بنوشت گر انگشت تو بر لوح جبینم
که این است یک از خاک‌نشینان زمینم
به آن همه عیبی که به خود بود یقینم
پوشیدی و کردی ز چنان حال چنینم
نبود عجبی زان که تو آنی و من اینم
تو آن همه دارایی و من این همه ندار

پیشوای خلاق

صفی علیشاه

به ما عید مولودشاهی مبارک	که بر ممکنات است مولا و مالک
علی ولی پیشوای خلاق	دلیل رسل رهنمای ملائک
رساننده عارفان بر مقاصد	رهاننده رهروان از مهالک
نه با او کس اندر کلامی مشابه	نه با او کس اندر مقامی مشارک
قضا گاه عزمش به طوف از تواضع	زمین روز رزمش به خوف از بلارک
نبودش یکی مرد اندر مقابل	ندیدش کسی پشت اندر معارک
برون از هر آنچ آید اندر تصور	فزون از هر آنچ آید اندر مدارک
هر آن کس که برداشت از مهر او دل	به جا باشد ارگشت مردود و هالک

در ایجاد برهان کل خلاق	به ارشاد میزان کل مسالک
زمانند بودن به شیئی و شخصی	وجودش مقدس نمودش کذالک
به دفع بلیات مشکل گشایی	پناه اقبالیم و غوث ممالک
الا ای خداوند ذوالعفو ذوالعز	که بر توست از حق تعالی تبارک
همه عاجز از درک ذات و صفات	چه اقطاب و اصل چه اعراف سالک
تویی مقصد از کعبه بر خاکساران	ببخش از قصوری شد اندر مناسک
خرابات عشقت صفی راست منزل	بس است این مقام بهشت و ارائک
اگر وصف حالی است در من منافی	مدد کن که باشم از آن جمله تارک

مرغ حق

میرزا هدایت وزیر دفتر

سنیان کاندرد عداوت ذوفن اند	عنکبوت آسا به خود بر می تنند
زین سبب بوبکر را دارند دوست	ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست
هست این نص عناد آن دغل	که بیان فرمود حق عز و جل
ثانویت ضد شیئی است ای عمو	ضد اگر نبود تو او را یک بگو
با محمد هر که او ثانی بود	موردش آن جا که میدانی بود
چون علی را نفس احمد خواند حق	لاجرم برد است از عالم سبق
قل تعالوا ندع ابننا را بخوان	نفس احمدشاه مردان را بدان
گر تو خود بینی خود را کم کنی	قطره هستی خود را یم کنی

ولایت علی / ۲۰۱

باورت گردد که احمد با احد	چون علی با احمد است او متحد
این سه مصباح‌اند و مشکوة و زجاج	می‌پذیر از من مکن جنگ و لجاج
اجنبی را تا به کی داخل کنی	بی دلی را چند اهل دل کنی
آشیانه جغد و بلبل خود جد است	گوهر از هامون طلب کردن خطاست
گر گهر خواهی به دریا روی کن	ترک این تلبیس و گفت‌وگوی کن
آن که از سر تا قدم عیب آمده است	چون جلیل مجلس غیب آمده است
مرگ را بر خود مدان اسباب قهر	گرچه از وی خائف آمد خلق دهر
یک مثل گوم ترا من گوش‌دار	بر خردمندان بسی آید به کار
مرغ اندر روی تخم خود نشست	عاقبت بینی که خود او را شکست
تا برون آرد ازو طاووس نر	که گشاید او به هر سو بال و پر
مرغ حق پیوسته اندر روی توست	گر ترا نشکست چون گردی درست

ولایت علی

همایون شاه ابن بابر میرزای گورکانی

گشتیم به جان بندهٔ اولاد علی	هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سر ولایت علی ظاهر شد	کردیم همیشه ورد خود نادعلی

پناه حجاز

صافی اصفهانی

بهار است ساقی بینبا ایاغ که بستند زیور عروسان باغ
همی گلبن از خار پرداخت رخت گل از جمله آمد به شاخ درخت
هزار آمد از شاخ گل در خروش میان بست سوسن به تاراج هوش
بیا و بیار آن خوش آهنگ رود که روز نشاط است و گاه سرود
نرقصد چرا سرو با دوستان نخواند چرا مرغ در بوستان
که شیر خدا آن پناه حجاز به پیوند احمد شود سرفراز
بیا ساقی آن آتش آب گون که در شیشه آب است و در سینه خون
بده تا کشم تیغ رزم از غلاف در آیم به میدان به عزم مصاف

رستگاری

صافی اصفهانی

ز شاخ سر و سحر قمری آن ندا در داد
به بند لب که به جایی نمی رسد فریاد
خراب بخت به تعمیر کس نشد معمور
اسیر چرخ به تدبیر کس نشد آزاد
کدام آب که از جور او نریخت به خاک
کدام خاک که از ظلم او نرفت به باد

که بود ازین همه آیندگان کزین منزل
نرفت و آن چه بر او بسته بود دل ننهاد
عروس ملک عجوزی است دیر سال و کهن
به جای مانده درین حجله از بسی داماد
عبث به جلوۀ این باغ دل منه گفتم
که روی لاله و گل عقده‌ای ز دل نگشاد
چه گل چه لاله چه باغ ای عزیز دامی چند
نهاده است به راه تو چرخ دیو نهاد
سخن درست بگویم اگر نمی‌رنجی
تو خود نهال فسادی نه سنبل و شمشاد
نشسته نفس بر اورنگ حکمرانی و تو
برش ستاده چو در پیش پادشه جلاد
به هر چه دیو طبیعت ترا کند مأمور
اگر بر آتش تیز است می‌روی چون باد
معین است که دیگر نجات حاصل نیست
برای آن که به بند کمند نفس افتاد
مگر کسی که ازین بند رستگاری یافت
به دست عقده گشای خلاصه ایجاد

۲۰۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

علی عالی اعلا که در جمیع صفات

جهان پیر ازو برتری ندارد یاد

صاحب ذوالفقار

لطف‌الله نیشابوری

حجاب ره آمد جهان و مدارش

الا تا نیفتی ز رهبر مدارش

به باد دی و تاب تیرش نیرزد

نعیم خزان و نسیم بهارش

نه باراحت وصل او رنج هجرش

نه با نوش خرمای او نیش خارش

رخ دل ز معشوق دنیا بگردان

مکن منتظر دیده انتظارش

که هست و بود روز و شب کشته کشته

به هر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چو بینی یکی کنده پیری جوان طبع *

اگر در کشتی چادرش از عذارش

همه غنچ و رنج است فن و فریبش

همه رنگ و بوی است نقش و نگارش

که دل بردن و بی وفایی است خویش
جگر خوردن و جان گدازی است کارش
نماند ز داستان این زال ایمن
تنی گر بود زور اسفندیارش
کنار از میان تو آن روز گیرد
که خواهی بگیری میان در کنارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
به روز دگر کرد بی اعتبارش
چو می جویدت رنج راحت مجویش
چو می داردت خوار عزت مدارش
به دنیای دین مرد بی دین کند فخر
دل مرد دین را زدنیاست عارش
به کار خداوند مشکل تواند
توجه نمودن خداوند گارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد
به یک جرعه زهر ناخوش گوارش
مر او راست تمکین و تشریف و عزت
که نوشید و پاشید و می داشت خوارش

۲۰۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

خنک آن که شادان و غمگین ندارد
دل از نبود و نابود ناپایدارش
بپرهیزد او از متاعی که نبود
قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد گر بدی رد نکردی
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

مولد علی

احمد شهنا

زمین ز مقدم مسعود بوتراب امروز
کند تفاخر بر ماه و آفتاب امروز
قدم نهاد به دنیا ز صلب بوطالب
نبی خاتم را نایب مناب امروز
در آن سرای که مریم ره ورود نیافت
خدا به فاطمه‌اش برگشود باب امروز
کتاب ناطق یزدان که یافت شأن نزول
به کعبه همچو کتاب اله این کتاب امروز
حریم کعبه چو شد مولد علی گردید
فزون شرافت این باب مستطاب امروز

مولد علی / ۲۰۷

شبه سریر امامت علی ولی خدا
نمود چهر خدایی به شیخ و شاب امروز
جمال باقی حق مظهر کمال خدا
فکند از رخ دلجوی خود نقاب امروز
شد از تجلی نور جمال او روشن
فضای عالم امکان چو آفتاب امروز
ز پرتو رخ ایزد نماش یک سو شد
ز پیش دیده خلق جهان حجاب امروز
تجلیات جمال منورش بر دوخت
دو چشم کافر بدکیش چون شهاب امروز
موحدین جهان را رسید رحمت حق
به مشرکین جهان آیه عذاب امروز
اساس دین خدا را رسید رکن رکین
بنای کفر شد از بیخ و بن خراب امروز
شرار کفر و ضلالت فسرده گشت و خموش
رسید مشعل توحید را حباب امروز
زهی شرافت، این روز پر سعادت را
که بر وجود علی یافت انتساب امروز

۲۰۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

به شادمانی این عید ساقیا برخیز

بیار از خم وحدت مرا شراب امروز

که تا به منقبت شاه دین امام مبین

زبان گشایم با شور و التهاب امروز

ز پیشگاه خدا بر علی و آل علی

درود بی حد و بی مرو بی حساب امروز

مباد دست توسل ز دامنش کوتاه

که خلق را نبود غیر او مآب امروز

ز نوک خامه گهر ریخت احمد شهن

به ذکر منقبت و مدح بوتراب امروز

شها بدیده احسان گدای خود بنگر

نظر ز لطف و عنایت از او متاب امروز

رهان ز قید اسارت تو شیعیانت را

که نیست غیر تو کس مالک الرقاب امروز

عدوی تو به دو عالم سیاه روی و خجل

محب تو به ولای تو کامیاب امروز

شاه مردان

مرتضی نبوی تویسرکانی

دوش رفت اندیشه‌ام در کار چرخ چنبیری
از چه با این مهر ورزد وز چه کین با دیگری
گاه می‌نالد از او فردوسی نوشین روان
گاه بعد از سال‌ها در کارش آید داوری
آری آری چرخ کج رو را نباشد راه راست
نی از این خوش‌دل نه از آتش بیاید غم‌خوری
گاه آن را افکند از عرش بر خاک سیاه
گاه این را می‌دهد جاه و جلال و سروری
هاتفی از غیب ناگه بانگ زد بر گوش من
کی ز دانش بی‌خبر در فکر موهوم اندری
نیست امشب را مجال فکرت اندوه و غم
بایدت امشب بساط عیش با رامش‌گری
ساکنین نه فلک امشب به وجدند و نشاط
فوج فوج و صف به صف با غمزده‌های دلبری
امشب است آن شب که از الطاف خلاق جلیل
شد ظهور طلعت رخشان مهر خاوری

۲۱۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

یعنی امشب حق به چشم خلق آمد آشکار

از میان کعبه شد ظاهر جمال حیدری

آن که باب علم و دانش گشت از وی افتتاح

ورنه کی بودی نشان از دانش و دانشوری

شاه مردان است و ماه آسمان معرفت

ز اولین و آخرین بر بوده گوی مهتری

من کجا و وصف او هیئات از این آرزو

آن که وصفش را نمی‌گنجد کتاب و دفتری

صد چنان سبحان و حسانش دراین ره مانده‌اند

معترف بر عجز خود شد اوحدی و انوری

شمه‌ای از وصف او باشد به قرآن مجید

انما و هل اتی گرداری از دانش بری

یا امیرالمؤمنین ای سرور مالک رقاب

ای که ممدوح خداوند قدیر اکبری

ای که بنهادی چه پا بر دوش خیر المرسلین

غبطه آمد عرش را تا با تو آرد همسری

ای شهنشاه معظم زوج زهرای بتول

هم پسر عم نبی باب شبیر و شبیری

گر وجودت می نبود ز انبیا و اولیا
بهر زهرا قابل و لایق نبود شوهری
ای که در روز و غا از هیبت و وز سطوت
زهرا بدرید از دل صد مثل عمر و عنتری
فاتح بدر و حنین و ضیغم دشمن شکار
کمترین وصف تو باشد همچو فتح خیبری
ای که شد روح الامین مداح زور و پنجه‌ات
بلکه صد جبریل دارد در رکابت چاکری
در غدیر خم امارت شد به نص مصطفی (ص)
بر تو تفویض و همانا منع شد بر دیگری
بلکه این امر از خدا بر مصطفی ابرام شد
کت ببايد امر ما بر خلق تبليغ آوری
آرزوی آستانت در دل «راوی» بود
فخر دارم گر بگویند غلام قنبری
شوکت شاهان کجا می آیدم اندر نظر
بر غلام شاه مردانم بود گر چاکری

جهان علی

صغیر اصفهانی

مقصود ز آفرینش کون و مکان علی است
کون و مکان چو جسم و بر آن جسم جان علی است
فرمان بر خدای احد آن که می دهد
فرمان به هفت اختر و نه آسمان علی است
بنگر کمال فضل که در هر کمال و فضل
هر کس مقدم است مقدم بر آن علی است
یار و معین آدم و نوح آن که آدمش
چون نوح ملتجی شده بر آستان علی است
تنها همین نه قاسم ارزاق مرتضی است
کاندر جزا قسیم جحیم و جنان علی است
شاهی که روشن است علو مقام او
چون آفتاب بر همه خلق جهان علی است
استاد جبرئیل که بر آستان وی
از شوق جبرئیل بود پاسبان علی است
آن شاه انس و جان که زخلاق انس و جان
واجب ولای او شده بر انس و جان علی است

دانای هر لسان به وصف جلال او
الکن بود ز خلق دو عالم لسان علی است
آن حی لایموت که در یک دم از دمی
بخشد به صد چو عیسی مریم روان علی است
ای آن که در دو کون ترا باید ایمنی
سوی علی شتاب که حصن امان علی است
آن نیک و بد شناس که باشد ولای او
از بهر نیک و بد محک امتحان علی است
آن کس که مصطفی شب معراج هر طرف
بنمود رو بدید جمالش عیان علی است
این نکته فاش بشنو و در فاش و در نهان
غیر از علی مجوی که فاش و نهان علی است
آن بندگان خاص که نقل مکان کنند
بینند خود که پادشه لا مکان علی است
در عرش و فرش و خلوت و جلوت به مصطفی
یار و انیس و هم سخن و هم زبان علی است
عرش آستان شهی که پی بوسه درش
چرخ بلند را شده قامت کمان علی است

۲۱۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گر خضر ره به گمشدگان می دهد نشان
بی شک به خضر آن که دهد ره نشان علی است
آن سروری که بر نبی اندر غدیر خم
نازل شدیش آیت بلغ به شان علی است
فرمود مصطفی که در امت ز بعد من
مولی به خاص و عام و به پیر و جوان علی است
ای ناتوان توان ز علی ولی طلب
کز راه لطف یاور هر ناتوان علی است
گوینده سلونی و قائل به لو کشف
عالم به هر ضمیر شه غیب دان علی است
آن صاحب جلال که وصف جلال او
ناید به درک و فهم و خیال و گمان علی است
شاهی که بر «صغیر» عطا کرده از کرم
در مدح خویش قوه نطق و بیان علی است

عشق علی

صغیر اصفهانی

به خلق عالمی ای اهل عشق ناز کنید
رسید یار زره ساز عیش ساز کنید

به طاق ابروی محرابی‌اش نماز کنید
«معاشران گروه از زلف یار باز کنید
شب‌ی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید»
در این مقام که یاران مهربان جمع‌اند
همه به عشق علی شاه انس و جان جمع‌اند
جدایی افتدشان گر ز تن به جان جمع‌اند
«حضور خلوت انس است و دوستان جمع‌اند
و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید»
قدح کشان که به عشرت مقیم این گویند
اسیر طره آن یار عنبرین مویند
درون پرده به راز و نیاز با اویند
«ریاب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید»
غلام دولت آنم که اوست بنده به عشق
دل از مصاحبت غیر دوست کنده به عشق
چو شمع سوزد و در گریه است و خنده به عشق
«هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او چو مرده به فتوای من نماز کنید»

۲۱۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

خبر شوید که در عشق کار دشوار است

عتاب و ناز و تکبر همیشه از یار است

نیاز و عجز و تضرع ز عاشق زار است

«میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید»

همای اوج سعادت به هر هوا نپرد

فریب کس نخورد شید هر دغا نخرد

غم نهفته به جز بر در خدا نبرد

«به جان دوست که غم پرده شما ندرد

گر اعتماد به الطاف کار ساز کنید»

بزرگ مایه ایمان ثبات و تمکین است

مکن مصاحبت آن را که اهل تلوین است

که آن مخرب اخلاق و رهزن دین است

«نخست موعظه پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید»

مگر خبر شده زین جشن جان فزا حافظ

که نظم خویش فرستاده با صبا حافظ

«صغیر» یافت که دارد چه مدعا حافظ

«اگر طلب کند انعامی از شما حافظ

حوالتش به لب یار دلنواز کنید»

• صفای علی

صغیر اصفهانی

روی حق روی حق نمای علی است

علی آئینه خدای علی است

به ولای علی قسم ایمان

به خدای علی ولای علی است

شب معراج شد لقاء الله

کشف بر خلق کان لقای علی است

مصطفی هر سخن شنید از حق

یافت کان صورت دلربای علی است

دستی آمد ز پشت پرده برون

دید دست گره گشای علی است

حمل بار ولایت علوی

کان نه در خورد کس سوای علی است

مصطفی را سزد که در کعبه

دوش پاکش به زیر پای علی است

۲۱۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

این دو را جز یکی مدان و مخوان
که به جز این خلاف رأی علی است
در رضای علی رضای خدا است
در رضای خدا رضای علی است
حرکت در تمام موجودات
باشد از عشق و آن هوای علی است
یعنی این جنبشی که در اشیا است
در حقیقت به مدعای علی است
نه همین در کنشت و دیر و حرم
متواضع بشر برای علی است
بلکه پیوسته در قیام و قعود
ذکر کرو بیان ثنای علی است
با خداوند خویش بیگانه است
هر که جانش نه آشنای علی است
آسمان بیستون از آن برپا است
کاین معلق بنا بنای علی است
مه ز خورشید کسب نور کند
نور خورشید از ضیای علی است

انبیا را در آفتاب جزا
سایبان بر سر از لوای علی است
کان لعل از چه خون به دل دارد
گرنه شزمندۀ سخای علی است
بحر بگرفته کاسۀ گرداب
از چه بر کف نه گر گدای علی است
جبرئیل آن امین وحی خدا
ببندۀ بر در سرای علی است
بلبل از آن به گل فریفته شد
که مصفا گل از صفای علی است
در دل را به روی غیر به بند
کاین مقام شریف جای علی است
گر زید صد هزار سال «صغیر»
روز و شب منتقبت سرای علی است

می عشق

صغیر اصفهانی

ز ریا و کبر بگذر جلوات کبریا بین
به مقام سعی دل را همه روضه الصفا بین

۲۲۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

به خم غدیر امروز تجلی خدا بین

به ملا لقای حق را به لقای مرتضی بین

که خدای جلوه‌گر شد به لباس مرتضایی

اگرش خدای خوانم به یقین رضا نباشد

وگرش جدای دانم به خدا روا نباشد

اگر او خدا نباشد ز خدا جدا نباشد

بود این عقیده من که گهر او خدا نباشد

به خدا قسم که داده است خدا به او خدایی

اگرش خدای بخشد دل پاک و جان طاهر

ببری به دین سخن پی که چه اول و چه آخر

برسی بدین معما که به باطن و به ظاهر

چو ز چشم و جان ببینی به حقیقت مظاهر

علی است و بس که برخود شده گرم خودنمایی

مدد از علی طلب کن که به هر بلا و هر غم

مستوسل جنابش دل آدم است و خاتم

چه سمایی مسبح چه زمینی مکرم

به خدای هر دو گیتی ز کسی به هر دو عالم

به جز از علی نیاید هنر گره‌گشایی

به اما کن و نواحی به مساکن و مراحل
به قبایل و عشایر به طوایف سلاسل
همه فیض اوست جاری همه لطف اوست شامل
فلک خمیده بالا نه اگر از اوست سائل
بگرفته است بر کف ز چه کاسه گدایی
بود او مؤلف و بس به کتاب‌های دیرین
بود او مربی و بس به مربیان آئین
رشحات علم دانی به بشر شد از که تلقین
به خدا قسم علی بود که ابتدای تکوین
به ابوالبشر پیاموخت کتاب ابتدایی
اگر ت بهشت باید ره آن دهم نشانت
به طریقه علی رو که رساند این به آنت
چو ولای او نداری به سقر بود مکانت
ز نسیم خلد بویی نبرد مشام جانت
همه عمر اگر بیویی ره زهد و پارسایی
پی سعد و نحس طالع چه منجمت سر آید
شنوی چه نام حیدر غمت از زدل زداید
به دو عالمت یقین حق در میمنت گشاید
وگرت کدورت افزود به رنج و غم افزاید

بود این محک ترا بس پی بخت آزمایی
علی ای ولی مطلق علی ای امام رهبر
دگران و مال و منصب دگران و تخت و افسر
من و خاک آستانت که بر آن نهاده‌ام سر
به ره غمت که رسته است به جای خار نشتر
به تمام ملک عالم ندهم برهنه پایی
علی ای که جز به عشق تو نبوده‌های و هویم
علی ای که جز به ذکر تو نبوده گفت و گویم
می عشق توست تنها به صراحی و سبویم
پی آب زندگانی ره ظلمت از چه پویم
که رسیده‌ام به خاک در تو به روشنایی
علی ای که ذات پاکت زده کوس بی مثالی
ملکوت را تو مالک جبروت را تو والی
به تو زیبد و بس این هم که خدات خوانده عالی
سر هر کسی نیرزد به کلاه ذوالجلالی
تن هر کسی نزید به ردای کبریایی
علی ای که هست دل‌ها همگی در آرزویت
به دو مطلب است اینک نظر «صغیر» سویت

یکی این که خوانی او را ز ره کرم به کویت
دگر این که بر در حق طلبد ز آبرویت
که دهی و را به کلی تو ز غیر خود رهایی

دوستی علی

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش^۱
پیوسته در حمایت لطفاله باش
از خارجی هزار به یک جو نمی خردند
گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش
چون احمد شفیع بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پر گناه باش
آن را که دوستی علی نیست، کافر است
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام به ولای تو یا علی
فردا به روح پاک امامان گواه باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

۱- این اشعار از غزلیات مشکوک حافظ است. مؤلف

۲۲۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

دستت نمی‌رسد که بچینی گلی ز شاخ
بباری به پای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خداشناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
«حافظ» طریق بندگی شاه پیشه کن
وان‌گاه در طریق چو مردان راه باش



نام پاک

محمد بن جلال‌الدین علی ابوالفضل عنقا

پرده برچیند اگر از روی گردون پرده‌دار
ای بسا اسرار بیرون افتد از این استتار
چون نی از هر پرده‌اش سازی به قانونی دگر
چون می از هر مستی‌اش دردی است بر سر از خمار
زان میان این گنبد پر نخوت نیلوفری
خیر و شر این بشر را گشته یک جا عهده‌دار
خیر گفتم بایدم بخشید زین سهو القلم
زان‌که کم‌تر خیر بیند آدمی از روزگار
دانه‌ها افکنده رنگارنگ و خود اندر کمین
دام‌ها گسترده تو در تو و خود اندر کنار

گشته ناپیدا در این پیدا هزاران سلم و تور
هشته افسرها ز سرها برده سرها پای دار
از کمان سخت او خم گشته پشت تهمتن
و ز خدنگ شست او خون دیده اسفندیار
دور گردون تا بدین نقش است سهم آدمی
اندر این دور است جام خون و چشم اشکبار
غافل از نیروی اویی کو نشسته در کمین
فارغ از نیرنگ اویی کاو ستاده در یسار
چیست دنیا همچو مرداری به مرداب اندرون
کیست دنیا دار مردابی چنین مردارخوار
ای نشانده خار بن در راه معنی بی درنگ
وی نشسته غافل از فردا و گاه احتضار
چون سگان تا چند بر این جیفه می نازی ز حرص
مر ترا ز اولاد آدم بودن خویش است عار
گاه پا بند جلالی گاه دل بند جمال
گه ز موی ساده رویان صبح و شامی بی قرار
گه به مالت میل و گه در چاه جاهی سرنگون
گاه در ذکر ضیاعی گاه در فکر عمار

۲۲۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

تا به کی از بهر نوشی می زنی بر خلق نیش
تا کی از دست و زیانت می خلد در قلب خار
آن که آخر منزلش گور است و یارش مار و مور
چون بریزد آبروی اندر هوای مستعار
پاکبازان سخت پنهانند از نامحرمان
وام از آن ها کن نظر بر روی آنان کن نظار
گر نیابی مرد چون من در پس زانوشین
دم به دل می دم که تا پیدا شود راه گذار
همتی از باطن پاکان و جان سالکان
با صفا و صدق جو با التجا و اضطرار
عقل جز وی تو گردد مرتبط با عقل کل
قطره را با مهربانی بحر گیرد در کنار
بحر بی پایان حق چون شد شفیع قطره ای
این نهنگان طبیعت می کنند از او فرار
این همه گفتیم لیکن بی تولای علی
دست کوتاه است و خرما برفراز شاخسار
گفتنی ها هست این جا بی نیاز از حرف و صوت
با تو روح القدس گوید تا دلت گیرد قرار

احمد خاتم که بر او ختم شد شاهنشهی
نسخهٔ اصل کمال است و جلال است و وقار
یافت از حق سروری او از ثریا تاثری
ز آن همه تنها به فقر خویش بودش افتخار
فقر آئینه غنای حق بود نی مفلسی
این غنا را فردا علی از علی شد آشکار
شاهباز لامکان پیمای معراج وجود
مر نبی بی قرین را او قرین و هم جوار
آن کلام الله ناطق حاکم رد و قبول
وان ولی الله بر حق والی ذوالاقتدار
مقصد اهل حقیقت مرجع اهل یقین
والی ملک ولایت تاج بخش و تاج دار
مظهر کل عجایب مظهر اسرار غیب
خواستاران حقیقت حضرتش را دوست دار
رهنمای غیب و معنی صراط مستقیم
راستان بر آستانش خاکسار و خواستار
باب شهر علم و نفس علم و برتر از عقول
دست و روی و چشم حق جز او اگر داری بیار

من کجا و مدح او مداح حق، حق است و زان
در حق او کرد نازل هل اتی پروردگار
پشهام اما ز مدحش قاف تا قاف جهان
نی عجب گرزیر پر گیرم چو عنقا در مطار
هر که بشناسد شهنشه را به نور ذاتی اش
در ظهور حق ندارد جز علی را انتظار
بر زبان چون نام پاکش رفت وحی آمد به دل
لا فستی الاعلی لا سیف الا نوالفقار
بایدت از نام او نقشی به دل آید ز غیب
دیگران را نقش بر آب است بی آن شهریار
سینه عاشق چو آئینه است و در آئین عشق
نیست پیدا اندر آن آئینه غیر از روی یار
گفت پیغمبر علی ممسوس فی ذات اله است
ناشناسی قائم بالذات و ذات کردگار
ای علی عالی اعلی تو آگاهی ز دل
از کرم بپذیر عنقلر ابحق هشت و چار

بها نه

شیخ بهایی

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غائب ز میانه
رفتم به در صومعه عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکرده رهبانم و در صومعه عابد
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه
روزی که برفتند حریفان پی هر کار
زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر در که ز من صاحب آن خانه تویی تو
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو

۲۳۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

در میکده و دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و میخانه تویی تو

منظور تویی کعبه و بت‌خانه بهانه

بلبل ز چمن زان گل رخسار نشان دید

پروانه در آتش شده انوار عیان دید

عارف صفت روی تو از پیر و جوان دید

یعنی همه جا عکس‌رخ یار توان دید

دیوانه نیم من که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید

دیوانه برون از همه آئین تو جوید

تا غنچه بشگفته این باغ که بوید

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

بی‌چاره «بهائی» که دلش زار غم توست

هر چند که عاصی است زخیل خدم توست

امید وی از عاطفت دم‌به‌دم توست

تقصیر خیالی به امید کرم توست

یعنی که گنه را به ازین نیست، بهانه

وصی مصطفی

شمس ادبا میرزا سید محمد

رسم سالک نیست در یک ره دور رهبر داشتن
جز به یک شه ملک دل نتوان مقرر داشتن
از پی خضری بی حیوان راه جوی و گام زن
کاب حیوان بی خضر نتوان میسر داشتن
دل منه بر مهر این مه طلعتان زهره خوی
همچو ابراهیم باید دیده برتر داشتن
سوی معنی راه می پویی نه آخر تا به چند
دیده بر نقش و نگار خط دلبر داشتن
گوهر دل را تو بر استاد صاحب دل سپار
تا به کی دل را در آب و گل مخمر داشتن
راه می باید سپردن با دلیلی ره شناس
تا توانی ربع سلمی را مسخر داشتن
از ره طاعات عرفان جوی نی طامات گوی
خویشتن را در بهر محفل مصدر داشتن
زشت باشد سالکان را در طریقت و زقیاس
خویشتن بینی و حق بینی برابر داشتن

۲۳۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گر همی هستی خدا جو در طریق بندگی
زهد سلمان بایدت با صدق بوذر داشتن
گر صراط مستقیمی بایدت در راه دین
چاره نبود مر ترا جز مهر حیدر داشتن
نفس اول عقل دویم شخص سیم در وجود
آن که دل را جز به وی نتوان منور داشتن
شیر یزدان، پیر مردان طریقت، مرتضی
آن که با مهرش نشاید بیم ز آذر داشتن
روح ایمان، مظهر حق، کارساز هر دو کون
بی ولایش کی توان جان ایمن از شر داشتن
بانی ایجاد و اصل دین وصی مصطفی
جز به وی نتوان ز میزان چشم معبر داشتن
ای که بگزینی بر او غیری نه انصاف است این
صعوه را با باز عنقا گیر هم پر داشتن
عقل کی باور کند این داستان ز افسانه سنج
روبهان فرمانروایی بر غضنفر داشتن
عاقلان دانند این معنی که نازیبا بود
خارجی را بهتر از نفس پیمبر داشتن

مدحت مولا / ۲۳۳

چون همی دانی که حیدر را برادر خواند وی
پس خلافت را نشاید جز برادر داشتن
بارها آورد این فرمان ز یزدان جبرئیل
تا که وی را در غدیر خم مقرر داشتن

مدحت مولا

سرهنگ بدرالدین رشیدپور (بدری)

مژده کامد عید مولود امیرالمؤمنین
بانگ جاءالحق ز عرش آید به گوش اهل دین
عیدها بیند جهان بسیار اما هیچگاه
نیست عیدی به ز میلاد امیرالمؤمنین
امشب است آن شب که آمد ذات پاکش در وجود
امشب آن نور خدا نازل شد از عرش برین
باله ار باشد هزاران جشن در دور جهان
باز هم هرگز نخواهد گشت با امشب قرین
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
خاص ذات وی ز خلق اولین و آخرین
مهبط انوار یزدان مخزن اسرار حق
مقتدای اهل ایمان رهبر اهل یقین

در عبادت بی عدیل و در شجاعت بی بدیل
راز ایجاد دو عالم قهرمان ماء و طین
شهسوار لو کشف مصداق قول من عرف
شاه بطحا شوی زهرا پیشوای متقین
خفت بر جای پیمبر تا فدای وی شود
ای همه جان‌ها به قربان فداکاری چنین
علم و فضل و حکم و عدل و زهد و تقوی خاص اوست
رهروان را رهبری باید چنین در راه دین
محو از گفتار گوهر بار او آثار کفر
راست از تیغ کج وی پرچم دین مبین
باشد از نهج البلاغه قدر گفتارش پدید
ای به رفتار و به گفتارش هزاران آفرین
پای تا بنهاد بر دوش پیمبر از شرف
تا نگون سازد بتان را زان قیام راستین
عقل گفت آن خاتم پیغمبران ایزد است
و هم گفت اینک شد این در نجف او را نگین
من کجا و مدح او زان جا که «سعدی» گفته است
«من چه گویم مدحت ممدوح رب العالمین»

گفت حافظ «هر که اندر آستانش ره نداشت»

«شست با خون جگر بی‌چاره صدر ره آستین»

مولوی فرمود «در تاریکی‌اش هر کس بدید»

«لاجرم بگزید بر وی از جهالت آن و این»

شدد ولای ایمن ولی والی والا مقام

از برای شیعیانش تا ابد حصن حصین

دوزخ جاوید باشد دشمنانش را مکان

دوستانش تا ابد باشند در جنت مکین

هر سخن را حاصلی دادند و من با این سخن

می‌کنم کسب شفاعت بهر روز واپسین

تا که «بدری» مدحت مولای درویشان سرود

طبع وی شد دل‌نواز و شعر او شد دل‌نشین

کعبه

نشاطی هزار جریبی مازندرانی

ای زاده تو در میان کعبه از مادر پاک جان کعبه

ای کعبه شرف گرفته از تو نه تو شرف از میان کعبه

ای بنده خانه زاد ایزد وی خواجه بندگان کعبه

ای قدوه خاندان طه ای نخبه دودمان کعبه

ای ببر به بیشه دلیری وی شیر به نیستان کعبه
ای از شرف ولادت تو طوفی که بر آستان کعبه
در ناف زمین برید ناف آن دایسه دلستان کعبه

خلف

نشاطی هزار جریبی مازندرانی

مرد معما شکاف بیهده لاف است
مرد کسی کو ز تیغ شکاف است
موی شکافی کسی ز تیغ نداند
غیر یکی کاو ز آل عبدمناف است
دست خدا آن که دست او ز پی حرب
یا به سر ذوالفقار یا به غلاف است
فرض حرم را طواف سالی و هر دم
در حرمش جان انس و جان به طواف است
در صف او با کفن عدوی عجب نیست
صف صف حشر است تا که او به مصاف است
مستی اگر بایدت پیاله ازو خواه
که ایچ در او درد نیست یکسره صاف است

صبح غدیر / ۲۳۷

خون اگر از زخم اوست باز نه استد
کشته شمشیر او به رنج رعاف است
هر چه به نفی خلافتش حجج آید
از خلفای ثلاث محض گزاف است
کاین خلف ابن عم نبی و خلافت
حق وی است و درین سخن نه خلاف است
طاعت جزیی کند کفایت کلی
مهر تو در دل اگر به قدر کفاف است
من به تو زین مدح کی رسم که جلالت
یوسف و من زال و شعر من چو کلاف است

صبح غدیر

نعمت‌اله ذکائی بیضائی

سپیده‌دم که ز مشرق دمید مهر منیر
درآمد از درم آن ماه آفتاب ضمیر
فکنده بر رخ رخشنده زلف مشگ‌آسا
بدان صفت که بر آتش در افکنند عبیر
هزار چین و شکنج و گره نهاده به موی
مگر کند دلم اندر کمند زلف اسیر

۲۳۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

پی ربودن هوش و خرد ز سر تا پای
به کار برده پریوش هزارگون تدبیر
ز در درآمد و غافل که بیش از آنم زار
که با جمال وی از غم شوم کرانه پذیر
به چشم و چهر و قد او اثر فراوان بود
ولی نکرد یکی در وجود من تأثیر
گرفته بود مرا حیرت آن چنان ز جهان
که یک نفس نشدی نفس فارغ از تشویر
بدین مشاهده گویی دلش به تنگ آمد
ستاد و دید به من یک دو لحظه خیر اخیر
به سخره گفت چه اندیشه ات بود در سر
مگر به شمس و قمر باشدت سر تسخیر
برون ز عالم خاکی مگر که می بینم
گرفته فکر تو از ماورای ارض میسر
به خویش بیهده زحمت مده که نتواند
اسیر خاک شعناسد خواص چرخ اثیر
ازین مقوله سخن گفت و پاسخی نشنید
که نیست خاطر آشفته را سر تقریر

صبح غدیر / ۲۳۹

سپس به خاطری آکنده از نشاط، سرود
که هان زمان سرور است خیز و جام بگیر
مگر زشادی امروزت آگهی نبود
که در کمند غمی پای‌بند چون نخجیر
اگر ترا نبود آگهی که تافته است
به روی خلق جهان آفتاب صبح غدیر
زجای خیز و بساط طرب مهیا کن
که در نشاط شباب اندر است عالم پیر
صبح عید غدیر است و عالمی سرمست
به وجد و حال گذارد زمان، غنی و فقیر
صبح عید غدیر است و باز بگشوده است
به روی خلق جهان باب عیش رب قدیر
خود آگهی که به روزی چنین رسول خدای
بخواند ابن عم خویش را به خلق امیر
خود آگهی که شد اندر غدیر خم ظاهر
مقام سید ابرار بر صغیر و کبیر
علی شهنشه ملک فتوت و تقوی
علی به کشور دانش ملیک تاج سریر

۲۴۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شهی که صوت مدیحتش به گوش اهل جهان

چنان خوش است که اندر مذاق کودک شیر

ضیاء رویش و الشمس را بهین فحوی

سواد مویش و اللیل را مهین تفسیر

شهی که نابابد وصف او به نتوانند

شوند گر ز ازل کاینات جمله دبیر

بدین نشاط چنین خاطرمد به وجد آمد

که هیچ می نتوان کرد شرح آن تحریر

بدین چکامه نمودم سرور جان اظهار

ولی یکی ز هزار است رو گشای ضمیر

«نکائی» از مدد فضل اوست برخوردار

از آن به قوت طبع است در زمانه شهیر

شها جهان جفا پیشه منکدر دارد

دل مرا که ز انوار مهر توست منیر

فکارم از غم دوران عنایتی فرما

فکنده محنتم از پا ز لطف دستم گیر

خدیو کشور دین

صبور کاشانی

شکنج دام بلا گیسوی معنبر اوست
که جان زنده دلان پای بست چنبر اوست
کشیده نرگس مستش ز عشوه خنجر ناز
کجا روم که جهانی شهید خنجر اوست
همیشه بر سر خشم است چون کند یارب
کسی که مایل جنگ و ستیزه دلبر اوست
هزار کین به منش گر بود ننال از آنک
به مهر شاه ولایت سرشته گوهر اوست
خدیو کشور دین شاه راستین حیدر
که سجده گاه ملوک آستانه در اوست
سپهر برشده فلکی است در محیط وجود
که فرو شوکت او بادبان و لنگر اوست
ز شرق گوندمد هرگز آفتاب منیر
در آن زمین که فروزنده روی انور اوست
ز ملک تا ملکوت ار حجاب بردارند
به چشم عقل سرایی کهن ز کشور اوست

امام کرام

صبور کاشانی

سپیده دم که فکند آسمان حجاب ظلام
درآمد از درم آن سر و قد سیم اندام
نمود طلعتش از روشنی طلیعه صبح
گشود طره اش از تیرگی دریچه شام
به بر چو آب حیات و به لب چو لعل مذاب
به قد چو سرور روان و به رخ چو ماه تمام
نهان به سنبل پرچینش آفت دوران
عیان ز نرگس فتانش فتنه ایام
عیان ز حلقه مشکین گیسوان رویش
چنان که چهره خورشید از سواد غمام
به صدر مسند نازش نشاندم و بستم
میان به خدمتش از جان به صد هزار اکرام
دلش به مهرم پیوسته شد چو بگشودم
زبان به مدح جهان کرم امام کرام
علی عالی اعلا امیر کل امیر
ولی والی والا امام کل امام

تهمت‌نی که چو بنهاد در معارک روی
دلاوری که چو بگذاشت در محارب گام
درید خنجرش اندر بر صدور صدور
شکست ناخچش اندر تن عظام عظام

آفتاب

صنعتی

ای نهاده بر فراز سرو کشمر آفتاب
وی نهان کرده به زیر عنبرتر آفتاب
زهره روی تو را خورشید رخشان مشتری
هندوی زلف تو را گردیده چاکر آفتاب
پیش موی دلکشت بویی ندارد مشک‌ناب
نزد روی مهوش از ذره کم‌تر آفتاب
با مقام اختر بخت تو مریخ است پست
با فروغ طلعت باشد محقر آفتاب
وصف حسن تست انشاء عطارد روز و شب
عکس روی توست کاین سان شد منور آفتاب
گر تو با من جور زین سان می‌نمایی می‌برم
داوری از دست جورت پیش دیگر آفتاب

۲۴۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

آفتاب اولیا یعنی علی مرتضی

آن که شد از پرتو روی وی انور آفتاب

مهر چرخ انما ماه سپهر هل اتی

باعث ایجاد خلق و خلقت هر آفتاب

آفتاب آسمان لافتی شاهی که اوست

چرخ ایمان را پس از نور پیمبر آفتاب

کارفرمای زمین فرمانروای آسمان

آن که رجعت کرد از امرش مکرر آفتاب

کمترین قدرت گدای درگاه آن شاه را

این بود کز یک نظر سازد مسخر آفتاب

بی سر و پایان کویش را بود از قدر و جاه

آسمان چارمین اورنگ و افسر آفتاب

قائل قول سلونی آن که اندر منبرش

دید هر کس گفت طالع شد به منبر آفتاب

ذره از پرتو رویش به خورشید اوفتاد

زان سبب شد نوربخش و نورگستر آفتاب

کعبه شد تا مشرق آن آفتاب چرخ دین

از شرف هر روزه بوسد خاک آن در آفتاب

حب حیدر / ۲۴۵

تا که گردد مهر پنهان هر شب اندر باخت
تا شود هر صبح دم طالع ز خاور آفتاب
خادمان آستانش را بود خادم سپهر
چاکران در گهش را باد چاکر آفتاب

حب حیدر

سروش اصفهانی

نهاد سر به لبش زلف آن بت کشمیر
نه شیرخواره بود میل او چراست بشیر
بود به خلد و خورد شیر و شکر از لب حور
چو روی دوزخیان از چه شد سیاه چوقیر
بشیر خوردن بالیده تر شود همه روز
غنودنش بپرند و غزیدنش به حریر
تو خواهی او را زنجیر گوی و خواه زره
رها کنی زره است و فروگشی زنجیر
یکی نگاه درو کن اگر ندیدیستی
شب سیاه ز روز سپید کرده سریر
گهی ز مشک زند گرد مشتری خرمن
گهی ز قیر کشد پرده پیش بدر منیر

۲۴۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شکسته‌بند و شکنجش ز ارغوان و سمن

سرشته حلقه و چینش ز عنبر است و عبیر

هزار بند و بهر بند صد هزار گره

هزار دام و به هر دام صد هزار اسیر

اسیر کرد نیارد دل مرا هرگز

از آن که بر دل من حب حیدر است امیر

دو راه باشد حب وی و عداوت وی

یکی به سوی نعیم و یکی به سوی سعیر

ثواب اگر همه کاهی است با هواش گران

گناه اگر همه کوه است با ولاش حقیر

وصی و ولی

سروش اصفهانی

همی جهد سر زلفین آن صنم ز طرب

همی خورد می سوری از آن عقیقین لب

خطش به‌گرد بنا گوش چون شبه برماه

رخش به زیر سر زلف چون ستاره به شب

بدین لطافت او را جز این چه دانم گفت

نگار سیم ز نخ‌دان و یاسمین غبغب

دو عارضش به چه ماند به مشتری و به ماه
که دید مشتری و ماه را ز مشک سلب
شدند چیره رخ و زلف او به رنگ و ببوی
یکی به لاله و دیگر به عنبر اشهب
همان کنند خم ابروانش با دل من
که ذوالفقار علی کرده بود با مرحب
پراکننده کفار حیدر کرار
به خیبر اندر شمشیر او فکنده شغب
ندیده هیچ مبارز قفای او به گریز
نه در قفای گریزنده تاخته مرکب
رسول کرده مر او را وصی خویش خطاب
خدای داده مر او را ولی خویش لقب
بسا کسا که بدین شبیهت اندر افتادند
که اوست رب جهان یا که آفریده رب
مگوی رب و بگوی آنچه اندر او خواهی
ستوده تر نبود در جهان از این مذهب

آل علی

حاوی سنندجی

باز شد در مه آزار گلستان
از گل و ریحان چون روضه رضوان
دشت و کھسار شده یکسره تبت
باغ و گلزار ببین جمله بدخشان
سوسن اندر بغل دایه سبزه
چون مسیح است که میخواند قرآن
مهر در برج شرف همچو محمد
زندگی می‌دهد و فیض با کوان
ماه در اوج پس از مهر چو حیدر
نایب است و خلف و والی و سلطان
عجب از آن که ترا چارم داند
گر نداند سیم احمد و یزدان
عجب از آن که ترا تابع خواند
گر نگوید که ترا تابع دو جهان
بهره نابردنت از ارث پیمبر
چارمین بودند از رتبه اقران

مرتدم گوید اگر هیچ منافق
کافر مگوید اگر هیچ مسلمان
ناصبا چیست بیه اولاد پیمبر
مرترا دشمنی و کینه و عدوان
آیتی باز چه بینی و حدیثی
که همه آل علی راست ثناخوان
سوی تأویل بکوشی و تکلم
بازگونه بکنی معنی قرآن
من ز وحدت به تو می خوانم حکمت
تو ز اجماع همی جویی برهان

بوتراب

حاوی سنجی

دی به گه صبحدم بود به خوابم قرار
ناگهم از در نمود صبح صفت روی یار
تا کم از آن ضعف دل قوت جان بخشیدی
تا کم از آن بی خودی مقوی آرد به کار
مشک گرفت از دو زلف و ز گل عارض گلاب
سبکه سیم از جبین صفحه زر از عذار

۲۵۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

صندل رخسار سود عنبر کاکل گرفت

لعل ادب نرم کوفت بر سر سنگ وقار

گفت که ای کرده وقت صرف عقار و ضیاع

گفت ای که کرده عمر ضایع صرف عقار

دیدی کت از ضیاع عایده نی جز ضیاع

دیدی کت از عقار فایده نی جز خمار

روزی در اردلان سفسطه گیری به دوش

گاهی از اصفهان فلسفه آری ببار

گاه به لشکرکشی تازی و یغما کنی

مال کرها گروه جان هزاران هزار

تا کی از این اردلان اینت دم پردلان

تا کی از این شهریار اینت در کردگار

زلف نکویان مجو که در بهشت دلت

بلیس عشق آورند این دو فسون پیشه یار

لازم نبود تو را بنده ز اهل وطن

واجب نامد تو را یار ز اهل دیار

احمد بطحی سریر یارانش را نگر

بلال بود از حبش بوذر بود از غفار

خود نبی الله داشت به بطن بطحی مقام
ز کید بو جهل کرد یثرب را اختیار
ای همه بوجهل تو کینه و بغض و حسد
یثرب تو کالبد بطحی دار القرار
هجرت ازین جهل کن یثرب تن را بهل
عقل بست رهنما علم بست یار غار
درای زین کالبد بسیط شو کالابد
گذار این جیفه را به کرکس جیفه خوار
راه مدینه ابد بسپر کانجا کشند
بر سر ره روز و شب انصارت انتظار
بکوش بی منجنیق درین سرافراز قصر
درآی بی نردبان درین همایون حصار
محرم جان کن ملک همدل کن مسیح
ناقه خورشید را به قدرت آور مهار
سخن چو این جا رسید گفتم دیگر مگوی
کز سخت اوفتاد به خاطرم خارخار
تو به زجدوز جهد حذر ز سعی و ز رنج
توبه با اشتیاق ندبه با اختیار

۲۵۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

یائسه دهر را سه گانه گفتم طلاق

ناشزه ملک را یکسره خواندم ظاهر

زین سپسم بوسه گاه خاک در بوتراب

گرم رسد بر درش لبان امیدوار

علی عمران که هست مایه ایجاد خلق

علت اعدام نیز باریقه ذوالفقار

شیر عرین خدا که در ملاحم نکرد

به غیر ابطال صید به غیر اعدا شکار

شیری چنگال او چو چنگل شیرساز

شعلیش اندر نظر کرد و جهان شیرزار

جان و جانان

شمس تبریزی

مرا هم جان و هم جانان علی بود مرا هم درد و هم درمان علی بود

اگر ایمان به حق داری بیان کن که سر صورت قرآن علی بود

هم او بود اول و آخر هم او بود بیان معنی فرقان علی بود

شریعت بود، برهان طریقت حقیقت و اصل یزدان علی بود

چو مولا شو درین دریا تو غواص که در در قعر او پنهان علی بود

علی بود

شمس تبریزی

آن شاه که با دانش و دین بود علی بود
مسجود ملک ساجد معبود علی بود
خورشید ضیاگستر و جمشید دو کشور
ماه فلک و موهبت وجود علی بود
آن شاه فلک مرتبه کز عز و جلالت
بر سایر مخلوق بیفزود علی بود
آن نکته تحقیق حقایق به حقیقت
کز روی یقین مظهر حق بود علی بود
آن نقطه توحید احد کز دم واحد
جز از نفس وحدت نشنود علی بود
آن بود وجود دو جهان کز ره معنی
بی او نشدی عالم موجود علی بود
آن فاتحه دولت و مفتح سعادت
کو قفل در مصطبه به گشود علی بود
آن فارس میدان ریاضت که به مردی
گوی سبق از عالم بر بود علی بود

۲۵۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

آن شه که به شمشیر وی از آینه دین

رنگ ستم و بدعت به زدود علی بود

آن نور مجرد که به او در همه حالت

با موسی و با عیسی و با هود علی بود

آن روح مصفا که خداوند به قرآن

بنواخت به چند آیت و بستود علی بود

هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن

هم موعود و هم وعده و موعود علی بود

با ملک سلیمانی و با عصمت یحیی

با منزلت آدم و داود علی بود

راهی که بیان کرد خداوند و در الحمد

آن رهبر و آن راه که بنمود علی بود

وجهی که بفرمود خداوند به قرآن

آن وجه مکرم که بفرمود علی بود

جبریل امین را ز بر حضرت عزت

مقصود به مثل احمد و مقصود علی بود

گویند ملک ساجد و مسجود بد آدم

از من بشنو ساجد و مسجود علی بود

هر چند که والد به ازین گفت و لیکن
در دین ولد والد و مولود علی بود
این سر بشنو باز زشمس الحق تبریز
کز نقد وجود دو جهان بود علی بود

ولایت علوی

رضا قلیخان هدایت

این جهان دیو خانه‌ای است کز او	جم غمین است و دیو مسرور است
حاجت شرح نیست مکرش را	مکرهای زمانه مشهور است
گور اگر در کمند بهرامی است	باز بهرام نیز در گور است
مور اگر طعمه خواستی از جم	باز جم نیز طعمه مور است
عین نور است این‌یکه آن ناراست	عین ناراست این که آن نوراست
حاجت انتظار محشر نیست	دم به دم حشر و نفخه صور است
به نهایت چو در رسی نگری	هر که آن ذاکر است مذکور است
چون مصور شود عبادت تو	این یکی خلد و آن دگر حور است
لاجرم حاصل تو است قصور	چون بدان همت تو مقصور است
جهد کن جهد تا که دریابی	کاین جهان گنج و عشق گنجور است
عشق نور ولایت علوی‌ست	جای آن کی قلوب دیجور است

شاهنشه ملک بقا

رضا قلیخان هدایت

در بحر جهان گم شدم شباب	در بحر بلی گم شود حباب
بربود ز من رهزن مشیب	آوخ همه سرمایۀ شباب
در شکل مرا تیر شد کمان	در طبع مرا نار شد تراب
چون پر حواصل دو رنگ گشت	مویی که بدش گونه غراب
سیماب برآورد کان قیر	کافور برگون داد مشک‌ناب
گر موی شود زر شگفت نیست	کاینک شده چون نقره مذاپ
بر کاهربا در مرا که شد	چون کاهربایم در خوشاب
باشد بگذشتن بلی دلیل	چون زرد شود نور آفتاب
اشکم نکند ساعتی درنگ	تا کرده سپیدی بسر شتاب
آری چو بکه سرنشست برف	نشگفت اگر خیزدش زهاب
از گردش این آس شد چو آس	رخسار مرا عنبرین ثیاب
بی شبهه سیه مو شود سپید	آن را که مکان اندر آسیاب
تا چند رخ شیرگون سهیل	در پوشم در قیرگون سحاب
عییم نه که بر گونه گنه	شد چیره مرا گونه ثواب
رفت آن که کشیدی همی دلم	زی چنگ و نی و شاهد و شراب
که دیده سوی جلوه قدح	که گوش سوی نغمۀ رباب
جان در غم هر جعد پر زپیچ	دل در خم هر زلف پر زتاب

زین پس من و از باده احتراز زین پس من و از ساده اجتناب
بگشایم از دیده سیل اشگ بر بندم بر چشم راه خواب
جایی ننشینم که آن خطا رایی بگزینم که آن صواب
زی شمس بتابم رخ از ظلال زی بحر به پیچم سر از سراب
تا ره نزنم دیوم از عبور تا گم نشود راهم از شعاب
پای من و سامان شهر شرع دست من و دامان بوترباب
شاهنشاه ملک بقا علی
کز خیمه قدرش فلک قباب

حب اسدالله

وقار شیرازی

از ساحت میخانه، دیروز بشیر آمد
کای باده کشان در خم، می صاف و هژیر آمد
با تاب عقیق آمد، بارنگ شقیق آمد
با طعم رحیق آمد، با بوی عبیر آمد
چل روز فزون تر شد، تا باده مصفا شد
اشتبا چه کار آید، خوب آمد و دیر آمد
اول ز حساب از خم سر زد دو هزار انجم
تا می پس از آن طالع، چون بدر منیر آمد

روز طرب اندوزی است، تا باده که را روزی است
عذر است به ترک می چون عید غدیر آمد
امروز گرفت اسلام، بس رونق آئینا
زان گفت خدا الیوم اکملت لکم دینا
وہ وہ چه خوش است امروز، دلدار به کام اندر
هم جام به دست اندر، هم باده به جام اندر
بس دیر شود روزی، این فره و فیروزی
هم باده به جام اندر هم ساده به کام اندر
چون دلبر و می با ماست، پس داد طرب بدهیم
که این شرب مدام اولی است در قرب مدام اندر
مائیم اسیر خم، در عید غدیر خم
نگذار بماند شیخ در قرب عوام اندر
دفع کرب امروز است، روز طرب امروز است
هم در عجم آرامش، هم در عرب امروز است
ای ترک بیا برقع، از روی تو بر گیریم
گر وقت صبحی رفت، مها صبح ز سر گیریم
رسم است به روز عید، بوئیدن و بوسیدن
ای تنگ شکر بگذار کت تنگ ببر گیریم

امروز که با مائی، بگذار ز گیسویت
هی سنبل تر چینیم، هی عنبر تر گیریم
می خور ز گنه مهراس، از بیم سقر که امروز
مأسر خط آزادی، از بیم سقر گیریم
امروز جهان یک سر، در عشرت و عیش آمد
چون نجل ابوطالب سالار قریش آمد
میری که چو شمشیرش، بیرون ز غلاف آید
هر لحظه هزیمت‌ها، بر اهل خلاف آید
خضم ار به مثل کوهی است، هر ضربه تیغ او
از کتف بران آید، وز فرق به ناف آید
عکسی فتد از تیغش، گر بر سپر گردون
چون کوه به هر قطریش صد جای شکاف آید
رمزی به دل پاکش، پوشیده و پنهان نیست
عکسی نشود پنهان چون آینه صاف آید
بر صفحه دل حرزی است حب اسداللهش
هر روزه ز نولطفی است با ناصر دین شاهش

۲۶۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

نفس پیمبر

شهاب اصفهانی

بهار عید غدیر است به ز فروردین
کز او فروخت چو باغ بهشت گلشن دین
بکوب پای و برافکن کله بیفشان دست
که صاحب کله هل اتی است صدرنشین
بیار باده کوثر سرشت طوبی لک
که ره ز عید غدیر است تا بهشت برین
خليفة حق و داماد احمد مرسل
ولی مطلق و استاد جبرئیل امین
امام اول و آخر زمان که در کف اوست
زمام روز و شب و رشته سهور و سنین
سپهر یازده اختر که چاربالش حکم
نهاد بر مه و خورشید زهره و پروین
کی آسمان و زمین ثانی علی زایند
که اوست بانی و معمار آسمان و زمین
ز بندگی است به جایی که در خدایی او
جماعتی بگمانند و فرقه به یقین

خداش می نتوان گفت لیک هم زخدا
جداش می نتوان دید جز به چشم دو بین
خدا مگوی علی را و هر چه خواهی گوی
هزار نامش غیر خدای کن تعیین
علی است نفس پیمبر علی است سر خدا
که بر ولی و عدویش ستایش و نفرین

امیرالمؤمنین حیدر

قاآنی

شبی گفتم خرد را کی مه گردون دانایی
که از خاک قدومت چشم معنی یافت بینایی
مرا در عالم صورت بسی آسان شده مشکل
چه باشد گریبان این مسائل باز فرمایی
چرا گردون بود گردنده و باشد زمین ساکن
چرا این یک بود مایل به پستی آن به بالایی
چرا ممدوح می سازند سوسن را به آزادی
چرا موصوف می دارند نرگس را به شلهایی
چرا از یک جوهر خاکیم ما و احمد مرسل
چرا ما راست رسم بندگی او راست مولایی

چه شد موجب که زلف گلرخان را داد طراخی
چه بد باعث که روی مهوشان را داد زیبایی
که اندر قالب شیطان نهاد آیات خناسی
که اندر طینت آدم سرشت آثار والایی
چرا افتاد بر سر کوه کن را شور شیرینی
به یوسف تهمت افکند از چه رو عشق زلیخایی
که آموزد به چشم نیکوان آداب طننازی
که می‌بخشد به قد گلرخان تشریف رعنائی
ز عشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را
که در کوه و بیابان سر نهاد آخر به رسوایی
چرا وحشت نماید آدمی از شیر کھساری
چرا نفرت نماید زاهد از رند کلیسایی
خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی‌داند
به جز فرمانروای شهر بند مسند آرای
امیرالمؤمنین حیدر ولی ایزد داور
که دربان درش را نعل می‌آید ز دارایی
شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش
برانگیزد ز پنهانی همه آثار پیدایی

سلیمان بر درش موری کند جمشید دریانی
خرد از وی کهولت می‌پذیرد بخت برنایی
اگر از رفعت قیدر بلند او شود آگه
عنان خویش زی پستی گراید چرخ مینایی
به خورشید فلک نسبت نباید داد رایش را
که این یک پاک دامن است و آن رندی است هرجایی
به عهد او لباس تعزیت بر تن نپوشد کس
به جز چشم نکویان آن هم از بهر دلارایی
به دیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباند
ز ترس از دوش هر راهب فتد زنار ترسایی
از آن چون شمع هر شب دیده انجم همی تابد
که از خاک رهش جستند یک سر کحل بینایی
شهنشاه تویی آن کس که ارباب طریقت را
به اقلیم حقیقت از شریعت راه بنمایی
چنان افکند بنیاد عناد از بیخ فرمانت
که یک جا آب و آتش را توانی جمع فرمایی
همانا خامه گر خواهد که وصف جمله بنگارد
عجب نبود خیالات محال از طبع سودایی

«حبیب» از جان شها چون در وصفت بر زبان آرد
سزد کز لفظ وی طوطی پیامزد شکر خایی
ولیکن دست دوران پای بند محنتش دارد
چه باشد کز ره احسانش بند از پای بگشایی
الا تانشاء صهبا ز لوح دل فرو شوید
نقوش محنت و غم را به گاه مجلس آرای
ز نکرت دوستداران را شود کیفیتی حاصل
که از خاطر برد کیفیت تأثیر صهبایی

در مدینه علم

پارسا تویسرکانی

جهان ز فیض نسیم بهار گشت جوان
بلی جوان شود از فیض نو بهار جهان
مگر نگفت به قرآن خدای کز پس مرگ
دوباره به خشم از لطف مردگان راجان
چنان که روید از خاک تیره، تازه گیاه
چنان که گردد پیدا بهار بعد خزان
بهار آیتی از کردگار هستی بخش
خزان حکایتی از کل من علیها فان

در مدینه علم / ۲۶۵

یکی به دیده تحقیق بین که باد بهار
چگونه بر، به تن عالمی دمید روان
شگرف نقشی صورت‌گر طبیعت ساخت
که شد به درک معانی آن خرد حیران
ز سبزه فرشی گسترد بر بساط زمین
که بر شگفتی آن خیره گشت چشم زمان
به سبزه در همه گل‌های تازه و شاداب
به جلوه عشوه فروش و به عشوه جلوه‌کنان
بدان مثابه که در صفحه سپهر کبود
کنند جلوه‌گری ساز انجم رخشان
زمین تو گفتی آئینه سپهر شده است
ز گونه گونه گل نغز و دلکش و الوان
در آن مصور تصویر زهره و بهرام
در آن منقش، نقش عطارد و کیوان
چمن تو گفتی آتش گرفته از لاله
صبا بر آتش او برزند همی دامن
شهاب و رعد چو آتش‌نشان به جوش و خروش
که تا فشانند آبی مگر به آتش آن

۲۶۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

مگر چه گفت به گوش چمن صبا که ز شوق
کشید بلبل آوا، گشود غنچه دهان
ز مرغگان چمن هر کدام را نگری
به شاد خواری گل هم زبان و هم پیمان
همه لطیفه سرای و همه سخن پرداز
همه شگرف مقال و همه بدیع بیان
ز شاهدان چمن هر کدام را نگری
همه به خدمت گل تنگ بسته‌اند میان
همه بدیع جمال و همه لطیف اندام
همه نشاط فزای و همه عبیر افشان
هزار دستان گرم ترانه است و سرود
به شور و شوق و نشاطی که شرح آن نتوان
هزار دستان گوید ولی نتاند گفت
یک از هزار ز مدح علی شه مردان
علی عالی اعلا، که در علو خصال
چون نداده دگر کس به روزگار نشان
وصی خاص محمد، در مدینه علم
امیر ملک ولایت خلاصه امکان

بزرگ مکتب اسلام را مهین شاگرد
خجسته دفتر توحید را بهین عنوان
به عقل و عدل و به تقوی، به مردمی و بجود
وجود او همه خود حجت است و خود برهان
نسیم خلقش، دلجو تر از شمیم بهشت
سموم قهرش، سوزان تر از تف نیران
خدای گفت که اکمال از او گرفت اسلام
رسول گفت که رونق از او گرفت ایمان
رواج یافت از او علم و زهد را بازار
خراب گشت از او کفر و شرک را بنیان
علو همت او بین که در نهایت فقر
به روی صفحه گیتی کشد خط بطلان
خصال او ز همه خلق به، به غیر نبی
مقال او ز همه گفته، به به جز قرآن

جانشین پیمبر

ابو تراب جلی

از آن شد علی جانشین پیمبر که به دیار مظلوم و خصم ستمگر
علی بود با مفتخورها مخالف علی بود با رنج برها برادر

علی را نه کاخ و نه تخت و نه تاجی علی را نه مال و نه زیب و نه زیور
به پیش علی فقر و ثروت مساوی به پیش علی خان و دهقان برابر
به دوران فرمانروائیش روزی به نام تظلم عقیل آمد از در
که من بی‌نوا و معیلم چه باشد اگر مزد من را نمایی فزون‌تر
بناگاه علی قطعاً آهنی را بسینداخت در شعله گرم آذر
زمانی که شد سرخ برداشت آن را بزد بی‌خبر پشت دست برادر
که این است پاداش آن کس که خواهد شود از حقوق ضعیفان توانگر

مدح علی

هنر

ز هر سرود سخن کن سخن‌گرا کوتاه
سخن سرای به مدح علی ولی‌الله
ز خلقت سخن آمد مراد مدح علی
از این مقوله سخن ساز یا سخن کوتاه
مراد مدحت حیدر اگر نبود هرگز
سخن به فرش فرو نامدی ز عرش الله
نخست راز که در گوش آدم از لب غیب
به انتباه سرودند و جاناش شد آگاه

ولای شیر خدا بود و پاک اولادش
بیان علم الاسما بر این حدیث گواه
شه سریر ولایت در مدینه علم
که انبیا به حصارش گزیده‌اند پناه
امین بار خدا نفس پاک پیغمبر
که جز اطاعت او هر چه طاعت است گناه
علی عالی اعلی که ذات اقدس اوست
چو ذات یزدان پاک و مقدس از اشباه
به تنگنای عبارت اگر چه مدحت اوست
حدیث یونس و ماهی نظیر یوسف و چاه
ولی بکوش و بجوش و بجو بکوی و بیوی
بپا به سینه به پهلوی به سر به پیما راه
مگو که طاقت حربا کجا و جلوه مهر
مگو که پرده کتان کجا و تابش ماه
مخوان که قدر سلیمان کجا و هدیه مور
مران که قلعه سهلان کجا و پره کاه
ذباب خاک مکین را چه بال پرش عرش
گدای خاک نشین را چه بار خلوت شاه

۲۷۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

اگر که برق سواران براق بجهانند
سری بجنبان باری تو ای ضعیف گیاه
به جز ثنای علی خامه گر سخن سازد
ورق خود از همه گوهر بشو به آب سیاه
شها مرا همه ذوق هوای توست به سر
عجب سری است مرا لا اله الا الله
اگر محب تو زندیق به رویم تصدیق
وگر عدوی تو صدیق ازویم اکراه
به ذوق مایه مهر تو دایه دادم شیر
به مهد عهد ولای تو پروریدم راه

مدح علی

لادری

ای که گفתי فمن یمت یرنی
جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار مرتبه من
مردمی تا بدید می رویت

؟

در مدح علی زبان فرو می‌ماند
خاک در او به آبرو می‌ماند
هر کس که رود به مکه نز راه نجف
حجش به نماز بی‌وضو می‌ماند
؟

در مدح علی نه جای چون است و نه چند
در خانه حق زاده به جانش سوگند
بی فرزندی که خانه زادی دارد
شک نیست که گیردش به جای فرزند
؟

دوستار علی

ناصر خسرو علوی

بهار دل دوستار علی	همیشه پر است از نگار علی
از امت سزای بزرگی و فخر	کسی نیست جز دوستار علی
ازیرا کز ابلیس ایمن شد است	دل شیعت اندر حصار علی
علی از تبار رسول است و نیست	مگر شیعت حق تبار علی
به صد سال اگر مدح گوید کسی	نگوید یکی از هزار علی
به مردی و علم و به زهد و سخا	بنازم بدین هر چهار علی

ازیرا که پشتم ز منت به شکر	گران است در زیر بار علی
شعار و دثارم ز دین است و علم	همین بد شعار و دثار علی
تو ای ناجی خامش ای را که تو	نئی آگه از پود و تار علی
محل علی گر بدانی همی	بیندیشی از کار و بار علی
به بی‌دانشی هر خسی را همی	چرا آری اندر شمار علی
علی شیر نر بود، لیکن نبود	مگر حر بگه مرغزار علی
بلی اژدها بود در چنگ شیر	به دست علی ذوالفقار علی
سران را سر افکند در زیر پای	سر تیغ جوشن گذار علی
نبود از همه خلق جز جبرئیل	به حرب چنین نیزه‌دار علی
نبود اختیار علی سیم و زر	که دین بود و علم اختیار علی
شریعت کجا یافت نصرت مگر	ز بازوی خنجر گزار علی
ز کفار مکه نبود هیچ کس	به دل ناشده سوگوار علی
گرین و بهین زنان جهان	کجا بود جز در کنار علی
حسین و حسن یادگار رسول	نبودند جز یادگار علی
بیامد به حرب جمل عایشه	بر ابلیس زی کارزار علی
بریده شد ابلیس را دست و پای	چو بانگ آمد از گیرودار علی
از آتش نیابند زنده‌ها کس	چو نایند در زینهار علی
که افکند نام از بزرگان حرب	مگر خنجر نامدار علی

یاد علی

سرباز

از یاد علی همیشه خندانم مست می عشق شاه مردانم
هرگز نخورم غم پریشانی از شاه ولایت است سامانم
در تعزیتش چو جغد محزونم در تهنیتش هزار دستانم
بر پایۀ مهر اوست آئینم تکمیل ز حب اوست ایمانم
تو یاور پاک مرد اسلامی از پیروی تو شاد و خندانم
از پیرویات بسی سرافرازم خرسند به پیشگاه وجدانم
خود را تو جدا نکردی از مردم از طرز خلافت تو حیرانم
در هنگ دیانت تو سربازم در برج شرافت نگهبانم
از خانه و خاندان خود دورم من گوشه نشین شهر تهرانم
من مفتخرم به این که «سربازم» حب الوطن است چون که ایمانم

قطره سبو

سید محمد رضا مرتضوی تبریزی

هر باد مشگ بیز که آید ز کوی توست
هر روشنی که در نظر آید ز روی توست

۲۷۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

در محفلی که نقد سخن راست قیمتی

با بودن و نبودن تو گفت‌وگوی توست

سازم به غیر عشق نوایی نمی‌زند

تا رشته‌های ساز من از تار موی توست

بر خاک رهگذر مفشان آبروی من

ای نوش لب که آب جوانی به جوی توست

دارم نظر به سوی تو تا آخرین نفس

وین جان بر لب آمده در آرزوی توست

هر جا که رو کنی همه در طاعت تو اند

چشم جهان و اهل جهان جمله سوی توست

دریاست فیض لطف تو و «گوهر» حقیر

محتاج قطره‌ای است که اندر سبوی توست

آئینه کبریا

حاج میرزا حبیب خراسانی

ای اسم تو اصل هر مسما وی جسم تو جان جمله اشیا

وصف تو برون ز حد امکان مدح تو برون ز عدو احصا

در مدح تو سوره‌ای است یس در وصف تو آیتی است طه

مداح نبی مدیح قرآن گوینده جناب حق تعالی

گیتی همه قالب و تواش روح	عالم همه صورت و تو معنی
از خصم تو گفت حق به قرآن	چندین به کنایه لات و عزا
ابروی تو بود آن که قوسین	نامید حق از مقام ادنی
یک جلوه ز چهره تو تابید	در بزم گه دنی تدلی
در کاخ دویی تو بودی اول	این است بیان نقطه با
آن خال نهفته زیر گیسو	چون ماه گرفته لیل یلدا
از مهر رخس گرفته پرتو	وز عکس لبش فزوده لالا
تابید به ممکنات نورش	گردید عیان ذوات اشیا
از نقطه حروف یافت ترکیب	وز حرف خطوط شد هویدا
زین بیش سخن نمی توان گفت	این است کمال عقل دانا
زین تعمیه عقل حیرت افزود	تا لعل تو حل کند معما
چون پای خرد به گل فرو رفت	وز سر بگذشت آب دریا
این سر نهان نهفته خوش تر	و این راز درون نگفته اولی
جبریل بریخت پر در این کوی	گنجشک کجا و صید عنقا
جایی که بسوخت بال جبریل	ما را دل و جان بسوزد آنجا
آنجا که عقاب پر بریزد	از پشه لاغری چه خیزد
روی تو که قبله صلوات است	مجموعه عالم صفات است
عنوان تجلی ظهور است	دیوان کمال حسن ذات است
افزون ز مدارج عقول است	بیرون ز جهات ممکنات است

سر دفتر مصحف وجود است	سر لوح کتاب کائنات است
جز مدح تو هر که هر چه گوید	دانسته یقین که ترهات است
ابروی تو قبله نماز است	گیسوی تو عروۀ نجات است
لعل لب تو که خود معما است	حلال جمیع مشکلات است
زلف کج تو که خود پریشان	بی شایبه مجمع شتات است
بر لعل لب تو مگر خط سبز	خضر از پی چشمه حیوة است
از چشمه قند می خورد آب	آن سبزه که مدام او نبات است
نوشد ز لب تو کوثر آن کس	کز خط تو در کفش برات است
عهدی ز الست با تو بستم	آن عهد همیشه با ثبات است
وصف رخ تو نگفته خوش تر	این راز نهان نگفته خوش تر
آن پرده که پرده دار حق بود	بیرون ز جهات ما خلق بود
آن نکته که در کتاب ایجاد	دیباچه صفحه ورق بود
در مکتب عشق درس توحید	اطفال وجود را سبق بود
آن شاهد لاله رخ که در بزم	بر چهره اش از حیا عرق بود
آن چهره که در حجاب گیسو	پوشیده چو نور در غسق بود
آن شمع که در زجاجه نور	پیدا چو صبح در شفق بود
امروز فکنده زلف گیسو	از چهره مهرش به یک سو
ای شاهد بزم لایزالی	ای مهر سپهر بی زوالی
آئینه مهر روی توحید	تمثال جهان بی مثالی

ای شوخ حریف بی مهابا	ای ماه ظریف لایزال
بردی دل پیر سال خورده	ای یار جوان بخورد سالی
آسیب خرد به چهره و زلف	آشوب جهان به خط و خالی
یک جلوه ز عکس رویت افتاد	بر روی مظاهر و مجالی
خورشید و مه و ستاره و چرخ	زان جلوه عیان شدند حالی
ای گـوهر درج لامکانی	وی اخـتر برج لایزال
در چشم نه بلکه در ضمیری	در بزم نه بلکه در خیالی
در کشور حسن بی نظیری	در عالم عشق بی همالی
یک جرعه ز جام تو است جمشید	یک لمعه ز نور تو است خورشید
ای آیـنۀ جمال توحید	و ای آیـنۀ کمال تمجید
هم فاتحه صحیفه جود	هم خاتمه کتاب تأیید
در وصف رخت ندیده گوید	هرکس سخنی به حدس و تقلید
وصف تو برون ز عد و تعداد	مدح تو فزون ز حد تحدید
در وصف تو آیتی است اخلاص	در مدح تو سوره است تحمید
ای نقطه زیر باء بسم	آن موزج داستان تجرید
کردی چو سفر ز کوی اطلاق	زی کشور قید و ملک تقیید
از نقطه خال و دال زلفت	چون قافیه باز زال گردید
گفتی چو به لب رسید جان	خواهی رخ دلفریب من دید
صد بار به لب رسیده جانم	در حسرت این خیال و امید

شد معرفت تو اصل توحید	دیباچه فصل و وصل و توحید
خیز ای بت و سازگیر و بربط	ریز ایمه ساده باده در بط
بط چیست خم و سبو کدام است	برخیز و بریز باده در شط
ای تازه جوان که چهرت از خال	روزی است به تیره شب منقط
بانه که ازین شراب احمر	یک جرعه مده به شیخ اشمط
آن شیخ دو مو که خورده صدباب	موی ز نخش چو مار ارقط
ما گر بخوریم باده اولی است	شیخ ار نزنند پیاله احوط
من گر بخورم شوم هشیوار	شیخ ار بخورد شود مخبط
شاهد چو خورد شود خردمند	زاهد چو خورد شود مخبط
از روز ازل که کاتب صنع	بر لوح شهود زد قلم قط
بنگاشت به ساق عرش در غیب	کلک از پی خطی مقرمط
بر مصحف جود اولین سطر	بر لوح وجود آخرین خط
الله و محمد و علی بود	با نص جلی علی ولی بود
آئینه کبریا علی بود	مرآت خدانما علی بود
میری که به بر نمود تشریف	از خلعت هل اتی علی بود
شاهی که به سر نهاد دیهیم	از افسر انما علی بود
هر نامه که شد فرود از حق	در مدحت مرتضی علی بود
هر جلوه که کرد چهره دوست	بر خاطر اولیا علی بود
هر آیه که از خدای جبریل	آورد به مصطفی علی بود

یک حرف بس است اگر کسی هست	در خانه که حرف با علی بود
آن نقطه با که پیش یکتا	پشتش بودی دو تا علی بود
با ختم رسل عیان و پنهان	با سایر انبیا علی بود
مقصود ز طوف و حج و عمره	وز کعبه و وزمنا علی بود
مطلوب ز رکن زمزم و حجر	وز مروه و از صفا علی بود
بر موضع خاتم نبوت	آن کس که نهاد پا علی بود
مجموعه ماسوا علی بود	آن موزج ماوری علی بود
کام همه را روا علی بود	درد همه را دوا علی بود
دستی که به جود کشتی نوح	آورد به استوا علی بود
آن کو به خلیل نار نمرود	بنمود گل و گیا علی بود
آن حرف ندا که گفت یونس	در ظلمت بحر یا علی بود
آن کس که به دستش از دل حوت	نوالنون بشد رها علی بود
آن کس که عصا به دست موسی	بنمود چو اژدها علی بود
آن کس که به اسم اوست بسمل	در مصحف اصطفی علی بود
بر قلب ولی که عرش رب است	آن کس که قد استوا علی بود
بردوش نبی که برتر از عرش	آن کس که نهاد پا علی بود
آن کش با حد نمود احمد	از نادعلی ندا علی بود
شایسته هل اتی علی بود	زیبندۀ لافتی علی بود
هم اول و مبتدا علی بود	هم غایت و انتها علی بود

آن کش به کتاب حضرت حق	فرمود به حق ثنا علی بود
آن شه که قبول خواهد از ما	فرمود مدیح ما علی بود
آن پرده فکن که پرده برداشت	از لو کشف الغطا علی بود
گر پرده ز چهره برفکندی	گفتی همه کس خدا علی بود
بی پرده بگو علی خدا نیست	لیکن ز خدای هم جدا نیست
یا من هو اول و آخر	یا من هو باطن و ظاهر
یا من هو شاهد و مشهود	یا من هو غایب و حاضر
یا من هو طالب و مطلوب	یا من هو حاضر و ناظر
یا من هو ساکن و ثابت	یا من هو سائر و سائر
یا من هو خاتم و فاتح	یا من هو غالب و قاهر
یا من هو عالم الخفیات	یا من هو سامع السرائر
یا من هو صارف البلیات	یا من هو واقف الضمائر
فی مدحک لیس تکفی الاقلام	فی وصفک لاتفی المخابر
ما قلت من المدیح شیاء	و اسود صحائف الدفاتر
آن نقطه تویی که می زند دور	بر گرد تو این همه دوائر
ای چهره تو نهان و ظاهر	در روی مجالی و مظاهر
این دفتر ما به آخر آمد	وصف تو نمی رسد به آخر
در روی تو از هدی اساریر	در موی تو از خدا سرایر
گیسوی تو همچو لیل یلدا	ابروی تو همچو سیف شاهرا

هاو جهک فی الدجی الصفایر	ها خدک فی العمی العذایر
کالشمس بدت من السمحائب	کالبدر انار فی الدیاجر
ای صاحب تخت و بخت و دیهیم	سلطان سریر هفت اقلیم
ای جلوه از رخ تو جنت	وی رشحه از لب تو تسنیم
ای آن که کنی به یک اشارت	در حشر بهشت و نار تقسیم
آداب حقوق بندگی را	کردی تو به جبرئیل تعلیم
وصفی ز رخ تو بود یاسین	نعتی ز لب تو بود حامیم
مقصود تو بودی از فواتح	مطلوب تو بودی از خواتیم
هر شام و سحر که خم کند پشت	چرخت چو گدا برای تعظیم
بخشی اش ز مهر دامنی زر	ریزیش ز ماه خرمنی سیم
در روز ازل قلم چو بنمود	بر لوح نقوش حسن ترقیم
از دور خط تو داشت سرمشق	و از لعل لب تو داشت ترسیم
از خط تو گرد دوره نون	وز لعل تو برد حلقه میم
از چشم تو بود چشمه صاد	وز زلف تو بود دامن الخیم
با حب و عداوت تو ز آغاز	چون گشت بهشت و نار تقسیم
در خلد عدو چو دارد امید	از نار حبیب کی کند بیم
الخلد حلیف من یوالیک	و النار الیف من یعادیک
ای روی تو هاوی مسالک	وی موی تو وادی مهالک
رویت تابان چو ماه روشن	مویت تاری چه لیل هالک

ای عقده گشای هر چه مشگل	ای راهنمای هر که سالک
ای کار کن همه عوالم	ای پادشاه همه ممالک
مفتاح الخلد فی یمینک	اقلید النار فی شمالک
آن وجه خدا تویی که باقی است	جز تو همه فانی است و هالک
فراش نعیم تست رضوان	جلاد جحیم تو است مالک
رخسار تو ماه لیلة القدر	گیسوی تو شام لیلة القدر ^۱
شاهی که امیر لو کشف بود	کشاف طلسم ما عرف بود
در بهر وجود و درج امکان	پوشیده چه لؤلؤ و صدف بود
او چون خود و ماوری سیاهی	او چون در و ماسوی صدف بود
بر چهره اش از حیا غباری	چون بدر که بر رخس کلف بود
از بهر نثار مقدمش عقل	جان و دل و دیدگان به کف بود
بشکست چو این صدف در این بحر	دیدم در وادی نجف بود
وصفش ز خرد سؤال کردم	آن پیر در آن سخن خرف بود
دیوان مصاحف ظهور است	عنوان صحایف شرف بود
شایسته بزم حضرت حق	ز آن گشت که تهفته النجف بود
شمشاد قدش به گلشن قدس	زیبنده و راست چون الف بود
پشتش چو به بندگی دو تا شد	آن حرف الف چو حرف باشد
ای روی تو واضح الدلائل	وی موی تو اقرب الوسایل

۱- قافیه این بیت غلط است و نسخه دیگری هم در دست نیست. مؤلف

ای چهر تو اسطع البراهین	وی زلف تو اقطع الدلائل
پیشست بنشان بندگان چرخ	ببرسته ز کهکشان حمایل
قلبی تو و دیگران قوالب	رومی تو و دیگران هیاکل
آن بحر عطا تویی که هرگز	چشم فلکت ندیده ساحل
آن مهر صفا تویی که از وی	اجرام زمین نگشت حایل
آن قطب تویی که می دهد چرخ	تدویر مه مدیر و حامل
دیوان صحائف ظهورات	عنوان مصاحف فضایل
نی مهر فلک بدین کمالات	نی چهر ملک بدین شمایل
در طلعت تو شده هویدا	تمثال اواخر و اوایل
ببرسته خرد دم از تکلم	تالعل تو حل کند مسایل
جبریل چو طفل چوب در مشیت	نزد تو به لب نهاده انگشت
یا من هو مظهر العجایب	یا من هو مظهر الغرایب
یا من هو قادر و قاهر	یا من هو طالب و غالب
یا من هو حاضر و ناظر	یا من هو شاهد و غایب
یا من هو سایر و دایر	یا من هو طالع و عارب
یا من هو منجر المواعید	یا من هو منجج المطالب
یا من هو قاتل الطواغیب	یا من هو قانع الکتاب
ای تیغ تو همچو برق لامع	وی تیر تو چون شهاب ثاقب
در وصف مدایح تو عاجز	صد صایی و صد هزار صاحب
در نعت فضایل تو ابکم	صد صابر و صد هزار صایب

۲۸۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

یا من هو دافع البلیا یا من هو عالم العواقب
لطفی کن و کن رهایم از غم ساز این دل زار را تو خرم

خط لم یزلی

ابوعلی سینا

بر صفحه چهره‌ها خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دویای معکوس از حاجب و انف و عین با خط جلی



یا علی

فواد

نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی
نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علی
شده مات عقل موحدین همه در جمال تو یا علی
چو نیافت غیر تو آگهی ز بیان حال تو یا علی
ببرد به وصف تو ره کسی مگر از مقام تو یا علی
هله‌ای مجلی عارفان تو چه مطلعی تو چه منظری
هله‌ای موله عاشقان تو چه شاهدی تو چه دلبری
که ندیده‌ام به دو دیده‌ام چو تو گوهری چو تو جوهری
چه در انبیا چه در اولیا نه تراست عدلی و همسری
به کدام کس مثلت زخم که بود مثال تو یا علی

تویی آن که غیر وجود خود به شهود و غیب ندیده
همه دیده نه چنین بود شه من تو دیده دیده
فقرات نفس شکسته سبحات و هم دو دیده
ز حدود فصل گذشته به صعود وصل رسیده
ز فنای ذات به ذات حق بود اتصال تو یا علی
چو عقول و افئده را نشد ملکوت سر تو منکشف
ز بیان وصف تو هر کسی رقم گمان زده مختلف
همه گفته اند و نگفته شد ز کتاب فضل تو یک الف
فصحای دهر به عجز خود ز ادای وصف تو معترف
به لغای عصر به نطق خود شده اند لال تو یا علی
تو که خلق هیئت متصل کنی از عناصر منفصل
تو که از طبیعت آب و گل بدر آوری صنم چگل
تو که می نهی دل معتدل به میان توده آب و گل
زنم اعتدال ترا مثل به کدام خلقت معتدل
که بر اعتدال تو مستدل بود اعتدال تو یا علی
تو ز وصف خلق منزهی که رسیده به کمال رب
ملکوتیان جبروتیان همه از کمال تو در عجب
که کند چو عقل تو نفس را بسیاط علم و عمل ادب
احدی ز خلق ندیده ام که به جای خصم کشد غضب

متحیرم متفکرم همه در خصال تو یا علی
تویی آن که در همه آیتی نگری به چشم خدای بین
تویی آن که از کشف الغطا نشود ترا زیاده یقین
شده از وجود مقدست همه سر کنز خفا مبین
ز چه رودم از انار بکم نرنی بزن به دلیل این
که به نور حق شده منتهی شرف کمال تو یا علی
تو همان درخت حقیقتی که در این حدیقه دنیوی م
ز بروز نور تو مشتعل شده نار نخله موسوی
انا ربکم تو زنی و بس بلسان تازی و پهلوی
ز تو در لسان موحدین بود این ترانه معنوی
که انا الحق است به حق حق ثمر نهال تو یا علی
تویی آن تجلی ذوالمنن که فروغ عالم و آدمی
ز بروز جلوه ما خلق به مقام و رتبه مقدمی
هله ای مشیت ذات حق که به ذات خویش مسلمی
به جلال خویش مجلی ز نوال خویش منعمی
همه گنج ذات مقدست شده ملک و مال تو یا علی
چو به آب زندگی از قدم گل ممکنات سرشته شد
همه را ز کلک منیع حق رقم ممات نوشته شد

احدی ز موت نشد رها به حیات اگر چه فرشته شد
ز بشر مقام تو شد اجل که اجل به تیغ تو کشته شد
تویی آن که مرگ نبرده جان ز صف قتال تو یا علی
تو چه بنده‌ای که خدایات ز خداست منصب و مرتبت
رسدت ز مایه بندگی که رسی به پایه سلطنت
احدی نیافت ز اولیا چو تو این شرافت و منزلت
همه خاندان تو در صفت چه تواند مشرق معرفت
شده خشم دوره علم و دین به کمال آل تو یا علی
تو همان ملیک مهیمنی که بهشت جنت و نه فلک
شده ذکر نام مقدست همه ورد السنه ملک
پی جست و جوی تو سالکان به طریقت آمده یک به یک
به خدا که احمد مصطفی به فلک قدم نزد از سمک
مگر آن که داشت در این سفر طلب وصال تو یا علی
تویی آن که تکیه سلطنت زده به تخت مؤیدی
به فراز فرق مبارکت شده نصب تاج مخلصی
ز شکوه شأن تو بر ملا جلوات عز و ممجدی
متصرف آمده در یدت ملکوت دولت سرمدی
تو نه آن شهی که ز سلطنت بود اعتزال تو یا علی

۲۸۸ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

تویی آن که هستی ما خلق شده بر عطای تو مستدل
ز محیط جود تو منتشر قطرات جان رشحات دل
به دل تو چون دل عالمی دل عالمی شده متصل
نه همین منم ز تو مشتعل نه همین منم به تو مشغول
دل هر که می‌نگرم در او بود اشتغال تو یا علی
به می‌خم تو سرشته شد کل کاس جان سبوکشان
ز رحیق جام تو سرگران سر سر گوشان دل بی‌هشان
به پیاله دل عارفان شده ترک چشم تو می‌فشان
نه منم ز باده عشق تو هله مست و بی‌دل و بین‌شان
همه کس چشیده به قدر خود ز می زلال تو یا علی
ز بقای ملک و زوال او نرسد به جاه تو منقصت
که بس است همت بنده را چو رسد به دولت معرفت
بلی آن‌چه بنده طلب کند دهدش خدای ز مکرمت
نشد از خدای تو موهبت به تو گر خلافت و سلطنت
ز خدا نبوده به جز خدا طلب و سؤال تو یا علی
تویی آن که سدره منتهی بودت بلندی آشیان
رسد استغاثه قدسیان به درت ز لانه بی‌نشان
به مکان نیایی و جلوه‌ات به مکان ز مشرق لامکان
چو به اوج خویش رسیده ز علو قدر و سموشان

همه هفت کرسی و نه طبق شده پایمال تو یا علی
نه همین بس است که گویمت به وجود جود مکرمی
نه همین بس است که خوانمت به ظهور فیض مقدمی
تو منزهی ز ثنای من که در اوج قدس قدم همی
به کمال خویش معرفی به جلال خویش مسلمی
نه مراست قدرت آن که دم زنم از جلال تو یا علی
تویی آن که میم مشیت زده نقش صورت کاف و نون
فلک و زمین به اراده‌ات شده بی‌سکون شده با سکون
به کتاب علم تو مندرج بود آن‌چه کان و مایکون
تویی آن مصور ما خلق که من الظواهر و البطون
بود این عوالم کن فکان اثر فعال تو یا علی
تویی آن که ذات کسی قرین نشده است با احدیت
تویی آن که بر احدیت شده مستدل صمدیت
نرسیده فردی و جوهری به مقام منفردیت
نشناخت غیر تو هیچ‌کس ازلیت ابدیت
تو چو مبدی که خبر نشد کسی از مآل تو یا علی
ز بروق طلعت انورت شده خلق آتش موقده
که بود طلوع و بروز او همه از مشارق افئده

۲۹۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

نه همین شراره عشق تو زده بر قلوب مجرده

ز جبل علم زده بر شجر ز محل دیر به بتکده

تو چه مشعلی که ز نور حق بود اشتعال تو یا علی

ز کمند کید بلیس دون دل هر کسی نشود رها

مگر آن که بسته فواد خود به خدا ورسته ز ماسوی

چو کشیده خصم کمند خود همه جا نهفته و برملا

ز جهات سته مرا بود به محال کوی تو التجا

که محال دشمن دین بود گذر از محال تو یا علی

نه فرشته یافته در بشر چو تو ذالکرم چو تو ذاللوف

نه بشر شنیده فرشته را به چنین صفت به چنین صفا

به خدا ظهور عجایی چو تو نیست در بشر از خدا

که تعجب است به حق ز تو آن قناعت و این سخا

به طراز سوره هل اتی نکوست فال تو یا علی

تو که از علایق جان و تن به کمال قدس مجردی

تو که بر سرایر معرفت به جمال انس مخلصی

تو که فانی از خود و متصف به صفات ذات محمدی

به شؤن فانی این جهان نه معطلی نه مقیدی

بود این ریاست دنیوی غم و ابتهال تو یا علی

تو همان تجلی ایزدی که فراز عرشی و لامکان
دهد آن فؤاد و لسان تو ز فروغ لوح و قلم نشان
خبری ز گردش چشم تو حرکات گردش آسمان
تو که رد شمس کنی عیان به یکی اشاره ابروان
دو مسخر آمده مهر و مه هله بر هلال تو یا علی
هله ای موحد ذات حق که به ذات معنی وحدتی
هله ای ظهور صفات حق که جهان فیضی و رحمتی
به تو گشت خلعت کن فکان که ظهور نور مشیتی
چو تو در مداین علم حق ز شرف مدینه حکمتی
سیلان رحمت حق بود همه از جبال تو یا علی
نه عجب که ذوق تکلمت به کلیم نطق و بیان دهد
نه عجب که شوق تبسمت به مسیح روح روان دهد
به روان پیر دم جوان به علیل تاب و توان دهد
به لحد عظام رمیم را هیجان فزاید و جان دهد
گذرد نسیم شمال اگر شبی از شمال تو یا علی
منم آن مجرد زنده دل که دم از ثنای تو می‌زنم
ره کوه و دشت گرفته‌ام قدم از برای تو می‌زنم
به همین نفس که تو دادیم نفس از ولای تو می‌زنم
شب و روز حلقه‌التجا به در سرای تو می‌زنم

نروم اگر بکشی مرا ز صف نعال تو یا علی
چه اگر مقدر عاصیان شده از مشیت کبریا
درکات دوزخ جان گزا که رقم شد از رقم قضا
چو مراسم مهر تو مهر دل ز گنه نترسم و از جزا
تو اگر به دوزخ عاصیان نشوی به روز جزا رضا
ندهد خدای ملال ما که دهد ملال تو یا علی
نرسید کشتی همتم زیم غمت به کناره
بشکست فلک فلک مرا به حجاره ز اشاره
به همین خوشم که نشسته‌ام بشکسته تخته و پاره
چه کنم ز غرق شدن مرا نه علاج هست نه چاره
مگرم ز غیب کمک کند یکی از رجال تو یا علی
تو که آگه از نفحات حق به سرایری و ضمایری
نظر خدایی و مطلع ز بواطنی و ظواهری
تو که بر تمامت انس و جان ز کرم معینی و ناصری
تو که در عوالم کن فکان به احاطه حاضر و ناظری
ز چه رو به پرسش حال ما نشود به حال تو یا علی
بنگر فؤاد شکسته را به درت نشسته به التجا
به سخا و بذل تواش طمع به عطا و فضل تواش رجا
اگرش برانی از آستان کند آشیان به کدام جا
ز پناه ظل وسیع تو هم اگر رود برود کجا
که محیط کون و مکان بود فلک ظلال تو یا علی

درد و درمان

فخرالدین عراقی

خوشا دردی که درمانش تو باشی	خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی	کسی خواهد که خواهانش تو باشی
چه خوش باشد دل امیدواری	که امید دل و جانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست	در آن خانه که مهمانش تو باشی
گل و گلزار خوش باید کسی را	که گلزار و گلستانش تو باشی
چه باک آید ز کس آن را که او را	نگه‌دار و نگهبانش تو باشی
مپرس از کفر و از ایمان کسی را	که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
عراقی طالب در دست دایم	به بوی آن که درمانش تو باشی

امام المتقین

آقا سیدرضی الدین ظهیرالاسلام زاده دزفولی

پای تو سر محو دیدار امیرالمؤمنینم
بی‌کران دریای مدح شاه را زورق نشینم
من نیم چون من نیم نایی بود شاه ولایت
می‌کند در وصف ذات خویش الهام این چنینم

آفتاب چرخ ایمان مغرب‌های هویت
سید عالم شه بطحا امام المتقینم
کنز مخفی را ظهورم مقصد از آیات نورم
دایماً اندر حضورم خالق جان آفرینم
قدسیان را پیشوایم طالبان را رهنمایم
قطب چرخ اهتدایم اختر برج یقینم
آدم از نامم صفی شد نوح از فیضم نجی شد
شیث از لطفم نبی شد مصطفی را جانشینم
آتش نمرود را دادم ندا یا نار کونی
در کف موسی نمودم چوب ثعبان مبینم
نرم کردم آهن اندر دست داود پیمبر
حکم داود سلیمان را بدان از شاه دینم
بشکنم بازار یوسف گر برآرم پرده از رخ
روح بخش نفخه‌های عیسی گردون نشینم
جبرئیل آمد غلامم کاورد از حق پیام
عقل کلی مست جامم مرشد روح الامینم
یکه ران عرش یگران است اندر زیر رانم
شیر غرژمان فلک‌زار است اندر زیر زینم

در قتالم کم‌تر آید پور زال از پیر زالی
کیست دشمن چون برآرم دست حق از آستینم
بای بسم الله و پیچیده شد اسرار در من
گرچه مربوبم و لیکن دان که رب العالمینم
حمد را صاحب لوایم حامل سر خدایم
حاکم روز جزایم مالک اندر یوم دینم
نیست جز من مقصدی بر آیه ایاک نعبد
چون که احمد را معین هستم مراد از نستعینم
هر که شد جویای حق بهرش صراط مستقیم
زان که گمراهان و مغضوبین را از قاهرینم
اولین مصدر منم مشتق شد از من هر دو گیتی
از الف تا لام و میم من هدی للمتقینم
آن کتاب بی شک و ریبم امیر سر غیبم
گر برآرم سر ز جیبم لا مکان بینی مکینم
پادشاه برحقم از این علایق مطلقم من
درجهان آیه الكرسی حق کرسی نشینم
آل عمران که حقم برگزیده از دو عالم
واهب الملکم که توتی الملک شد نقش نگینم

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقارم

خواند احمد در احد از قول خلاق مبینم

فرع عالم را اصولم زوج زهرای بتولم

در نبی نفس رسولم قهر حق بر کاذبینم

فاطمه خیرالنسا را جفت و طاق اندر صفاتم

بنگر اندر مآئده من مقصد از اکمال دینم

در غدیر آمد به شأنم آیه بلغ به احمد م

بهر عیسی سفره را از چرخ خیر المنزلینم

یدرک الابصاره هستم هم لطیفم هم خبیرم

سورة انعام را پستی قوی حصنی حصینم

از الف تا لام و میم و صاد را مائیم عارف

میر اعرافم قسیم نار و فردوس برینم

صاحب انفال و ماه بدر و شاه هر دو کونم

ما رمیت از رمیت وصف بازوی متینم

صف شکن اندر حنینم توبه را بردم به بطحا

حق خریدار من و سلطان خیل سابحینم

لام و رابم یونس از من یافت اندر بطن ماهی

رحمت فیاض توبه چون شفیع المذنبینم

کعبه کویم مطاف هود شد ز آن رو نبی شد
چاشنی بخش جمال یوسف اخبر جبینم
لام و میم و رای رعد از غرش رعدم نشانی
آل ابراهیم خواندم حق که میر راستینم
مظهر خاص جلیل نور چشم جبرئلم
حجر را سلطان و قتم ذکر را نعم القرینم
در اتی امراللهم مسندنشین جاء الحقستم
گاه سبحان الذی اسری حق رفرف نشینم
جمله اسماء حسنا یم ولی در انما یم
دستگیر و رهنمایم کھف اصحاب یقینم
سلطنت بخش سکندر لنگر الله اکبر
صد هزاران خضر سیرابند از ماء معینم
کاف و ها و یا و عین و صاد را سردار کلم
بن عم طه امام انبیا و مرسلینم
در حرم زادم ز ما در طوف بر من حج اکبر
سوره حج حلقه بر در میزند کز طائفینم
مؤمنون را پادشاهم مظهر الله نسورم
منشی دیوان تقدیرم امیر طیبینم

نام من فاروق اعظم شد که فرقانی عظیم
وصف من صدیق اکبر شد که قرآنی مبینم
طا و سین و میم را طاس می صاف ظهورم
می چشانم مؤمنان و شاعران و مادحینم
ملک بی پایان و حکم مار و مور و منطق الطیر
یافت از فیض سلیمان نبی در طا و سینم
علم آصف از کتاب من که خود ام الکتابم
در قصص نور تجلی هادی للمهتدینم
نغمه انی اناللهم به نخل واد ایمن
امتحانی بهر خیل کاذبین و صادقینم
عنکبوت غار را فرماندهم عالم مدارم
رو مرا غالب نمودم من پس بضع سنینم
صاحب الامر که امر از من بود من قبل من بعد
ناصر لقمان و اندر سجده میر ساجدینم
جنگ خندق را سپهسالار احزابم به قرآن
آیه تطهیر را شأن عزولی بر زمینم
آل داود سبایم فاطر ارض و سمایم
سوره یس و قرآن حکیمی تا مبینم

صافاتم صف زده در خدمتم در پا ستاده
آل یاسینم که صاد عرش رب العالمینم
زمره اهل جنان را در زمر برخوان که آنجا
می دهم آواز طبتم فادخلوها خالدينم
مؤمن آمد وصف ذاتم زان که میرمؤمنانم
حا و میم سجده را اجمال و تفصیلی متینم
مستشار احمدم در عین و سین و قاف شوری
خوان ز زخرف که حکیم خوانده خیرالحاکمینم
از دخان دوزخ قهرم به صحرای قیامت
جائیه آینده خلق اولین و آخرینم
از ریاح آصف احقاف من شد عاد بر باد
هفت چرخ حا و میم عشق را افق مبینم
کی شناسد جز محمد ذات پاک بنی مثالم
نصرت انا فتحنا فتح خیبر زیر زینم
مرکز نه حجره افلاک و مرغ قاف قریم
سورة والذاریات علم را از عالمینم
کوی من طور سنا و النجم وصف نور رویم
قاب قوسین دنی شد رایت حق الیقینم

۳۰۰ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

شد قمر منشق چو شمشیرم که رحمان جهانم
در شئون ذات و اطوار تعین بی‌قرینم
واقعه مداح من آمد حدیدم شد مسیح
در جدال آرم نمایان حشر را بر مشرکینم
حب و بغض امتحان خلق شد از جانب حق
انبیا مسبوق و من سلطان صف سابقینم
جمعه از حق شد اشارت بر مقام جمع جمعم
در منافق بین نشان دشمنان و مبغضینم
هر که از من دور شد مغبون بود روز تغابن
دهر را دادم طلاق زان که میر زاهدینم
سوره تحریم را ممدوح و تاج ملک بر سر
مرکز پرگار نون لوح و قلم را من معینم
حاقه روز و غا باشد چو آیم بر سمندم
در معارج آن عذاب واقع للکافرینم
پیر نوح و میر جن و انس سلطان دو کونم
سوره مزمل مادح که میر قائمینم
در مدثر قائم و منذر قیام شد قیامت
صاحب ملکا کبیرا هل اتی نقش نگینم

سید و المرسلات عم آمد نام ذاتم
حاکم و النازعاتم لذة للشاربینم
طامه کبری منم چون ترش رو در حرب آیم
مهر شمس کورت گردد چو بگشایم جبینم
منقطر گردد سما از هیبتم درگاه هیجا
ویل گوید من برای دشمنانت در کمینم
شق شود ذات البروج از طارق تیغ دو پیکر
می کشد اعلی به دوشش غاشیه بالای زینم
غره صبح رخم را سوره والفجر واصف
حق قسم خورده است که او خوانده مرا بلد امینم
نور والشمس از جمالم جاه و اللیل از جلالم
والضحی صبح و صالم در الم نشرح مکینم
تین و زیتون علم الانسان و اقرء شام قدردم
لم یکن را میر و زلزال زمین میدان کینم
حاکم والعادیاتم قارعه قهر من آمد
در تکاثر سوره والعصر را عین الیقینم
هامزین را جای در دوزخ دهم قهار فیلم
زبده بیت قریشم قاتل للمشرکینم

۳۰۲ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

مانع ماعون ز من یابد جزا در روز محشر
ساقی کوثر برای مؤمنات و مؤمنینم
کافرون مقهور حکم زان که نصرالله فتح
سوره تبت یدا گوید عذاب مبغضینم
قل هو الله احد را هیکل توحید نورم
صبح را رب الفلق تا ناس من مسند نشینم
سر یا این در جواب آن که فرموده است فانی
من که مست از عشق روی آن نگار نازنینم

عید ولایت

حالی اردبیلی

صبح سعادت دمید عید ولایت رسید
فیض ازل یار شد نوبت دولت رسید
در خم گیسوی یار بود دلم بی قرار
بعد بسی انتظار مژده راحت رسید
درگه رحمت گشود ظلمت غم را زدود
سنبل تر وانمود لمعه طلعت رسید
شعشه نور شه داد به عالم ضیاء
آتش آذر فسرده رشحه خلت رسید

عید ولایت / ۳۰۳

از کرمش بر گدا داد می جان فزا
گفت بخور زین هلا کز خم جنت رسید
در پس زانوی غم هین منشین با الم
کاز در آن ذوالکرم صیت بشارت رسید
آمده وقت فرح دافع حزن و ترح
عید غدیر است خیز بر همه عشرت رسید
روی به گلزار کن پشت به اغیار کن
دوره شدت گذشت نوبت راحت رسید
خیز بزن الصلا بر در هر پارسا
باده شدستی حلال حکم حقیقت رسید
بهر شه انما خواند رسول خدا
آیه اکملت لک کز سوی عزت رسید
وقت رجوع نبی از سفر کعبه شد
منزل خم راز حق حکم اقامت رسید
شه ز جهاز شتر کرد بنا منبری
وز قدم شه بر آن عز و شرافت رسید
دست علی برگرفت برد به بالای سر
تا به همه مردمان دیدن طلعت رسید

۳۰۴ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

گفت ایامردمان آمده بلغ ز حق

چون تو رسولی بگو عهد وصایت رسید

من به همه مؤمنان گشته‌ام اولاً ز حق

هم به شه لافتی حکم ولایت رسید

گشت علی ولی بر همگی پیشوا

از پی اکمال دین امر عنایت رسید

دور علی جلوه‌گر بر همه جن و بشر

طاعت او مستقر بهر عبادت رسید

مژده به اهل ولا حب شه قل کفا

از کرم ذوالمنن بر همه منت رسید

خاصه بر آن سالکان در ره شه رهروان

کز کرم شیر حق لطف و عنایت رسید

هر که جمالش بدید مهر رخس را گزید

باده خلعت کشید بر سر عزت رسید

ولای علی

ایرج میرزا

خوش آن که او را، در دل بود ولای علی

که هست باعث رحمت بدنی و عقبی

پناه شاه و گدا ملجأ و ضیع و شریف
ملاذ پیر و جوان مهرب فقیر و غنی
به هین امام هدی بهترین دلیل امم
ستوده شیر خدا فر خجسته مهر نبی
به دوست نازش قرآن بدین دلیل که هست
هماره نازش الفاظ را ابر معنی
همی پرستند او را جمیع خلق جهان
اگر کند به خدایی خویشتن دعوی
به دست اوست سمایی که بود در که طور
به پای اوست شعاعی که در کف موسی
وزید رایحه لطف او به عیسی از آن
پدید آمد تأثیر در دم عیسی
شود چو چشمه خورشید روشن ار برسد
ز خاک پایش، گردی به دیده اعمی
هزار لیلی اندر ولای او مجنون
هزار مجنون اندر ولای او لیلی
نسیم مهرش جان بخش تر ز آب حیات
سموم قهرش تن کاه تر ز مرگ فجی

۳۰۶ / سیمای علی (ع) در آینه شعر فارسی / ۱

صفات او چه شمارم به یک زبان که بود
به صد هزار زبان لا تعد و لاتحصی
چگونه وصف کنم من بزرگواری را
که کرده وصف بزرگی او خدای نبی

مرد کارزار

رضا ثابتی

این گفت: بزرگ و نامدار است علی
و آن گفت که: مرد کارزار است علی
اما به حقیقت او نه آن است و نه این
آئینه ذات کردگار است علی

عالم عشق

رضا ثابتی

از طعنه این و آن غمی نیست مرا
جز عالم عشق عالمی نیست مرا
گر دست دهد وصال جان پرور دوست
بر عمر گذشته ماتمی نیست مرا

